

بنیاد مطالعات ایران
برنامه تاریخ شفاهی

آقای دکتر قاسم معتمدی

برنامه تاریخ شفاهی

مصاحبه شونده : آقای دکتر قاسم معتمدی

مصاحبه کننده : قسمت اول، آقای دکتر سپهر ذبیح

موراگا، کالیفرنیا، ۱۰ دسامبر ۱۹۸۳

مصاحبه کننده : قسمت دوم، آقای دکتر احمد قریشی

موراگا، کالیفرنیا، ۱۲ آوریل ۱۹۸۳

فهرست خلاصه مندرجات مصاحبه شماره آقای دکتر قاسم معتمدی

صفحه

- ۱ - ۱۵ خاطرات دوران کودکی و توصیف زادگاه مصاحبه شونده . مراحل تحصیلات ابتدائی و متوسطه و دانشگاهی .
- ۱۵ - ۱۶ واقعه اعتصاب دانشگاه تهران .
- ۱۶ - ۲۴ کادر آموزشی دانشگاه . اتمام دوره دانشکده طب و اشتغال در قسمت انگل شناسی و فعالیتهای آن موسسه . طرز برداشت مردم از فعالیتهای مربوط به بهداشت و بهداری .
- ۲۴ - ۳۴ اشتغال در اداره کل بهداشت و نحوه همکاری امریکائی ها با ادار مذکور . مسائل مربوط به جامعه شناسی منطقه ای از نظر بهداشت و درمان .
- ۳۴ - ۴۶ سافرت به امریکا برای تحصیل و بازگشت به کشور . اشتغال در وزارت بهداشت در قسمت اپیدمیولوژی . فعالیتهای آن سازمان در مبارزه با انواع بیماری های واگیر و یابومی : سرخک ، تراخم ، مالاریا ، وبا .
- ۴۶ - ۵۱ برنامه تنظیم خانواده و اجرای آن . مشکلات اجرائی طرح تنظیم خانواده . مبارزه با بیماری های آمیزشی و جذام . لوله کشی آبها .
- ۵۱ - ۵۳ تاریخچه تاسیس مدارس پرستاری . گسترش مهندسی بهداشت . توسعه علوم آموزشی .
- ۵۳ تداخل وظائف دستگاههای دولتی و نحوه حل آن .
- ۵۳ - ۵۴ فعالیتهای انستیتو پاستور و مؤسسه رازی و انستیتو تغذیه .
- ۵۴ - ۶۱ تشکیلات وزارت بهداشت و وظایف آن . مشکل نیروی انسانی و طـــــــرق تامین آن .

تشکیل انجمن های بهداری و وظائف آنها و مشارکت مردم در امر بهداشت .
واگذاری بیمارستانهای وزارت بهداری به شیروخورشید سرخ و دانشگاهها .
توسعه کار وزارت بهداری از نظر گسترش فعالیت های بهداشتی .

۶۵ - ۶۱

گسترش خدمات درمانی در سطح کشور و تشویق بخش خصوصی به تأسیس
بیمارستان و مراکز درمانی .

۶۷ - ۶۵

ازدیاد دانشکده های طب در سطح کشور . طرق آموزش پزشکی در کشور .
نقش شیروخورشید سرخ .

۷۴ - ۶۷

خلاصه مندرجات مصاحبه شماره ۲ آقای دکتر قاسم معتمدی

صفحه

- مسئله مشارکت مردم و حزب رستاخیز . ۷۵
- عقیده اعلیحضرت محمدرضا شاه در مورد حزب رستاخیز . موضوع
منفی بافی و اثرات آن . ۷۶
- علل انقلاب ایران . مداخله دول خارجی و شرکتهای نفتی .
موضوع جامعه مریض ۷۷
- مبالغه و گزافه گوئی در باره وجود فساد در ایران . یک
تجربه شخصی . ۷۸ - ۷۹
- دخالت روحانیت در انقلاب اسلامی . نظریات پروسور حامد
الگار - قضیه تنباکو و موقوفات هندوستان . ۷۹ - ۸۰
- اختلاف افکار خمینی با افکار دانشجویان . موضوع فساد در
بعضی از روحانیون . چند رنگیهای فلسفی واعظ . ۸۱ - ۸۲
- مطلب آمدن آقای کارتر به ایران و اصطلاح چراغ سببز .
اقدامات مخالفان رژیم . ۸۲
- محیط دانشگاه و مسئله انقلاب اسلامی . برپائی لیبرالیزاسیون
به اغراض سیاسی، مسئله حدود تصمیم گیری شاه در امور
مربوط به انقلاب . عمل حکومت نظامی . ۸۳
- وجود دوره برای اعلیحضرت . تمایل خارجی ها برفتن
اعلیحضرت . ۱۴

- ۸۵ عمق کسالت اعلیحضرت . تصمیم اعلیحضرت بر ترک کشور
و جهات آن . اطلاع علیاحضرت از مسائل .
- ۸۶ عقاید مختلف در باره مرض اعلیحضرت . علل آمدن هوایزر
به ایران . کتابهایی که امریکائیها در باره اعلیحضرت
نوشته اند .
- ۸۷ روش انگلستان در باره انقلاب اسلامی . نقش بی بی سی .
رخنه چپی ها در رادیو و تلویزیون .
- ۸۸ - ۸۹ کمکهایی که از نظر احراز مشاغل به چپی ها میشد و دو تجربه
شخصی در این خصوص .
- ۹۰ عادت مردم در پیروی از قدرت . اثرات مفید دموکراسی
و آزادی عقیده و بیان .
- ۹۱ لزوم دادگستری قوی برای صیانت از دموکراسی .

سؤال : جناب آقای دکتر ممکن است اول مختصری از شرح حال خودتان بفرمائید؟

آقای دکتر معتمدی : من در یک خانواده نسبتاً " مرفهی نسبت به زمان خودش در شهر بابل در استان مازندران بدنیا آمدم ، شهر بابل را قبلاً به آن می گفتند با فروش در زمان رضا شاه اسمش تبدیل شد به بابل برای اینکه رودخانه بابل از کنارش میگذشت در نتیجه اسم این شهر را بابل گذاشتند . با فروش هم از این نظر میگفتند که یک بازار هفته بود در آنجا همه بارها رامیآوردند آنجا می فروختند و میرفتند و به اینجهت به با فروش معروف شد . یک شهری بود از نظر اقتصادی در زمان خودش در مازندران در درجه اول حتی تا اواخر دوران رضا شاه به حدی از رشد اقتصادی رسیده بود که رشت یا گرگان هم از این نظر از نظر مالی در درجه دوم بودند . بابل آنوقت هنوز آنقدر شناخته شده نبود ، در خانواده من فرزند چهارم بودم و پدر من تاجر بود پدر بزرگ من هم تاجر بود ، رابطه تجاری پدرم آنموقع با روسیه بود و از طریق روسیه کالاهایش را ردو بدل میکردند و پدرم از سن ۲۰ سالگی وارد کار تجارت شد و میرفت به روسیه و قفقاز و بازار بین المللی و تا زمانی که روسیه تبدیل شد به کمونیستی ، دو سال بعد از دوران کمونیستی هم تاجر مازندران میرفتند در بازار ترنوگراد ایک چنین چیزی یادم هست و جنس های خودشان که برنج بود و پوست انار بود و بهداشتی بود و امثال اینها را میبردند آنجا میفروختند و کالاهای صنعتی بیشتر می خریدند از طرف مادری هم آنها هم تاجر بودند از روسیه بلورآلات میآوردند و به اسم آنها نوشته میشد . پدرم و اینها هم بیشتر منسوجات میآوردند چون در تجارت پارچه بودند .

سؤال : یعنی صادرات عمده ای که آن موقع بود پوست انار و از این قبیل بود .

آقای دکتر معتمدی : از این قبیل بود و برنجی که اضافه میآمد ، در این شهر وقتی من بدنیا آمدم در تاریخ چهارم آبان ۱۳۰۴ بود و در آن موقع در مازندران در بابل راه ساخته شده ای بطرف تهران نبود ، مقداری میآمدند بقیه راه را با مال میآمدند پدرم تعریف میکرد یک هفته تا ده روز طول می کشید که از بابل

بیایند تا تهران و از راه گردنه امامزاده هاشم میآمدند آمل و از آنطرف تا راه بعدا" پیدا شد و اولین راه اتومبیل هم از راه فیروز کوه بود. بازار ز خاطراتم در آن زمان سه چهار چیز که پدرم می گفت یا من دیدم این بود که میگفت اعلیحضرت رضا شاه آمده بود به بابل ، مازندران ، ایشان رئیس اطاق بازرگانی وقت بود ، تاریخش گویا ۱۳۰۸ آنوقتها بود ، او ائلی بود تشریف آورده بودند آنجا ، از اینها میپرسند یعنی ازتجار ، تجار هم میروند سر صف می ایستند و اینها سؤال میکنند گله میکند رئیس و دبیر اطاق بازرگانی یا اطاق تجارت آنوقت میگفتند گله اش این بوده است که ما امسال برنجمان طوری شده که روسها نمی خرند ، همه انبار شده و مردم دارند بیچاره میشوند بعد اعلیحضرت بما گفت خوب نکارید خیلی ما تعجب کردیم نه کاریم پس چکار بکنیم ، بعد گفت که در عوض چیزهای دیگر که بما میفروشد گران است و اعتبار نمیدهند اعلیحضرت گفت نخرید ، خوب باز هم ما نفهمیدیم او چه میگوید ، بعد بما گفت تا کی میخواهید توی این حجره ها به نشینید و گوش به این چیزها بدهید و قلیان بکشید و حرف بزنید من اگر کارخانه آوردم در شاهی برای چه آوردم برای خودم آوردم یا اینکه شما نشان بدهم که چکار باید بکنید شما بروید کارخانه درست بکنید و بعد هم گویا خبرش را خواسته بودند که دنباله آن کارخانه کیسه بافی رشت و چیزهای دیگر را اینها پایه گذاری کردند و مال او شده بود و آن سال گویا برنج محصولش بطور معمول بین ۸۰ تا ۱۰۰ هزار تن برنج در شمال داشت در آن سال رسید به ۱۲۰ هزار تن این بیست هزار تن اضافه همه را بیچاره کرد و مصرف به اینصورت رسیده بود ، این یک چنین موقعیت تجاری و بازرگانی داشت در آن موقع در همچو شهری ، اولین جایی که رفته بودم در سن ۴ - ۵ سالگی بود که من را گذاشته بودند مکتب یک ملا باجی بود ، ما قرآن را بدون اینکه الف ، ب یاد بگیرم از آنجا خواندم و یاد گرفتم و وقتی هم که تمام شد برای ملاباجی کله قند و لباس و این چیزها برده بودند برایش ، صبح مستخدم مرا می برد در خانه ملاباجی میگذاشت از محل هم جمع می شدند پسرش هم آنجا بود او پائین کار خودش را میکرد و ما هم بودیم ، بچه های بالاتر هم بما درس قرآن میدادند ، قرآن خواندنمان این بود که دوزانو می نشستیم و تکان می خوردیم و آنجوری که حالا بعدا " من فهمیدم ما حفظ میکردیم کلمه را بصورت عکسبرداری حفظ میکردیم چندین دفعه که میخواندیم

تقریبا " می فهمیدیم که چیست بعد از آن سن من به ۵ یا ۶ سال رسید و بابل کودکستان نبود یک دبیرستان دخترانه بود . یک دبیرستان شاهپور که تازه زمان رضا شاه ساخته بودند اینها در حدود سال ۱۳۱۰ است که الان صحبت میکنم و پدر من اجازه گرفت از مدرسه دخترها ما را گذاشت تو مدرسه دخترها که دوسه نفر دیگر هم از این فامیل های اینجوری بودند بعنوان مدرسه ما مستمع آزاد میرفتیم آنجا هر کلاسی که دلمان میخواست می نشستیم بازی میکردیم با بچه های دخترهای مدرسه . بعد ظهر هم وقتی نوکرمان غذا میآورد برای خواهرمان ما هم غذا میخوردیم تا آنوقت کودکستان نبود . سال بعد ما را گذاشتند دبستانی که در وسط شهر بود و چندین دبیرستان دوسه تا دبستان در آن موقع در شهر بود دبستان یکدانه از این کاروانسراهای قدیمی بود یکدانه نمیدانم مسجد بود چی بود سال اول دبستان را آنجا خواندم و بعد از آن سال ۱۳۱۳ زلزله شدیدی آمد در بابل خیلی خانه ها خراب شد محرم ۱۳۱۳ بود و همان سال پدرم ما را برداشت و در تهران منزل خریدیم و حرکت کردیم . خانواده اینها همه بودند به دو دلیل هم بود چون وضع اقتصادی پدرم طوری شده بود که دیگر نمیتوانست آن محیط کوچک را درک بکند ، بیشتر تجارتش با تهران بود و جاهای دیگر که تماس با خارج هم مشکل شده بود و از طرفی تجارتش از روسیه قطع شد به لهستان و آلمان کشید و انگلیس میرفت آنجاها برمیگشت جنس می آوردند و میفروختند . ما آمدیم تهران که خانه ای خریدیم در خیابان شاهپور آنوقت چهارراه حسن آباد منزل یکی از فامیل های پسر ناصرالدین شاه یا خواهر زاده اش کسی بود به این نحو که یک دکتر یوسنکوپ روسی که دکتر دربار قاچار بود آنجا می نشست خوب او هم بعد از اینکه دوران سلطنت پهلوی شد این دکتر را بردند در جنوب شهر کشتند زنش انگلیسی بود توی آن خانه بود و میخواست برگردد اروپا یا جای دیگر آن خانه را فروخت خانه بزرگ قدیمی بود .

سؤال : میدانید این دکتر را کی کشت چرا او را کشتند ؟

آقای دکتر معتمدی : آنوقت میگفتند که کمونیست ها آمدند می گفتند بلشویکها اینرا برداشتند بردند خندقهای جنوب شهر تهران سرش را بریدند آن حرف را میزدند بلشویکها ولی من چون آنوقت کوچک بودم درست نمی فهمیدم . خیابان

شاهپور آنوقت یک خیابان خاکی بود. دو طرف درخت داشت یک جوی سربازی داشت گلی
و عصر به عصر از طرف شهرداری می آمدند از جوی ها آب می بستند یک طرفه ای
حلبی داشتند خیابان را آب می پاشیدند که درشکه یا گاهی اتوبوس می رفت
گردو خاک بلند نشود و آن طرف خیابان هم تمام این سنگلجی بود که الان پارک شهر
است. در کوچه پس کوچه های سنگلج ما آشنا و فامیل داشتیم خانه ما سر کوچه
حمام شازده بود غیر از کوچه حمام شازده. و کوچه پائین تر کوچه ناموس، ما توی
این خانه بودیم خانه پهلوی آن یک کوچه پائین تر دکتر قاسم غنی بود سر کوچه
ناموس پائین تر از آن آقای شالچیان بود بعد از خانه ما هم یکی از طباطبائی ها
که مرده، آن مرد زنش بود و دخترهایش بودند از خانواده های قدیمی بودند
اینها همه ردیف خانواده های قدیمی تهران همه آنجا می نشستند و خانه هایشان
آنجا بود یک مدرسه هم جلوی خانه ما بود به اسم مدرسه خیام و آن طرف مدرسه
هم پهلوی مدرسه خانه تیمسار یادم رفته است از قشقایها بود، خانه آنها بود،
بهر صورت درست تر این منطقه همه از این افراد بودند دور اطرافش این
خیابان هم خاکی بود و عصرها هم ما می نشستیم سر خیابان یک خورده گردش میکردیم
بستنی فروش که می آمد یک بستنی می خریدیم یک شاهی پول نمیدانم صنادیکشاهی
پول میدادیم یک بستنی نانی می خریدیم و بعد هم آخرهای شب تابستان
خرکچی می آمد داد میزد یخ، آبی یخ، آبی یخ، یخ می فروختند و مردم میریختند
وقتی سر کوچه میرسید بعضی وقتها ماههای گرم تابستان این یخها هم گل بود
از کوه هم می آوردند که گلی بود، به چه دعوائی یک تکه گیر می آوردیم.
در منزل ما هم چون وضعی بود که ما کلفت و نوکر داشتیم و حیاط بزرگی بود یک
پیشکار هم داشتیم که اهل نطنز بود و تازه هم کلاه کاسکت در آمده بود اولباس
طوسی می پوشید، کلاه کاسکت، چون پیشکار بود میخواست مثلاً "مرتب بشود می آمد
یک روز دیدم در خانه دادو بیداد است، دم در آمده است از در آمده است تو و داد
میزند های هوی، من یادم است از خاطرات بچگی من است بابا گفت چرا داد میزنی
بی ادبی است اینکار گفت شهر همه جا را گرانی گرفته مملکت نشده همه آمده
اند تهران، گفت چه شده آخر، گفت هیچی اهل نطنز هم بود. گفت نان سنگک یکی
یک عباسی شده، سیصد دینار مگر مردم میتوانند نان بخورند دیگر پس چه جوری
میشود زندگی کرد، این آن وضعی بود که ما آنجا دیدیم. سال دوم مدرسه
را توی آن مدرسه خیام در جلوی خانه ما که آقای ستوده هم رئیس آن بود

و معلمین ما هم تا کلاس پنجم همه زن بودند یکیش خانم ظاهری بود یادم می آید از پنجم به بعد یک معلمی داشتیم به اسم فاضل معلم ادبیات بسود کراوات نمی بستیم کت می پوشید لاغر بود و خیلی هم آراسته و مللق صحبت میکرد و چیزی را که انجام میداد این بود که تکالیفی که بما میداد دستور زبان فارسی اینها عینا " کتاب را می گذاشت جلو و میگفت باید عین این پس بدید یک کلمه جلو و عقب نمیتوانستیم برویم باید عین همان جملات را پس بدیم و باید عینا " حفظ میکردیم اگر غلط میگفتیم و اشتباه میگفتیم دوتا ناخن او تیز بود این گوشهای ما را میگرفت میکشید میگفت رُذُل بی معنی تو هنوز چیزی یاد نگرفتی، من را یکی دوبار گوشم را کشید یادم هست ولی بچه هائسی بودند که خیلی بیشتر تنبیه میشدند ولی معلم ریاضیات ما پسری بود، خیلی آزادتر بود. سر ظهر هم صبح هم دورحوض می ایستادیم چند تا سرود میخواندیم دسته جمعی سرودای ایران این چیزها را از این سرودها بود که به یزدان پناهیم و فرمان بریم این یکی از آن سرودها بود نمیدانم شما هم میخواندید یا نه.

سؤال : ما سرود نداشتیم.

آقای دکتر معتمدی : خیلی از این سرودها را باید حفظ میکردیم وزنگ ورزش هم اکثرا " چون حیاط نداشتیم ورزش نبود سرود میخواندیم . از آن مدرسه خیام من با سه تا برادرمان هر سه تا رفتیم توی این مدرسه، به ترتیب آنها جلوتر بودند من عقب تر تا ششم ابتدائی در آنجا قبول شدیم پدرم یک روزی یادم است برای آقای ستوده یک شیشه مربای بالنگ فرستاد از ما زندان، بالنگ آورده بودند درست کرده بودند آقای ستوده اینرا برگرداند بوسیله شخصی بنام نورالله خلیل، پدرم پرسید آقا چرا برگردانید گفت تا وقتی پسر توی این مدرسه هست من نمیتوانم از شما چیزی قبول کنم چون این بعنوان رشوه است که من بایستی پسر شما را جور دیگر به بینم که خیلی انترسان بود برای من که این حرف رازد بعدا " هم هر روز جمعه صبح پدرم می نشست توی خانه افراد محترم و اینها می آمدند یا اهالی محل اشکالی داشتند کاری داشتند می آمدند آنجا یکی هم میرفت در آنجا روز یک روزه ای میخواند ، روزه نه ولی یکخورده صحبت میکرد آقای سبزواری یعنی دکتر سبزواری که شد استاد دانشگاه الهیات . ایشان می آمدند

توی آن سن من سید کاظم عصار بود که می‌آمد ، آقای جمشیدی بود از دیوانعالی کشور خدمتتان عرض کنم بعضی از وکلای مازندران بود ، شریعت زاده بسود ، ارسلان خلعتبری بود ، سناتور علامه وحیدی آنوقت سناتور نبود البته اصلاً وکیل هم نشده بود خیلی از همین افراد که بعداً کسانی شدند یا قبلاً در عالم سیاسی کسی بودند یا در ادبیات من آنجا می دیدم ، یک مجلس عاقبت شعر می خواندند ، زبده های شهر را من دیده بودم ، اینها می آمدند من از آنجا در این جلسات شرکت میکردم و مقداری زیادی درس اجتماعی را در این مجلس صبح جمعه من یاد گرفتم ، نزدیک ظهر هم ناهار را طوری ترتیب داده بودند که پدرم ۱۰- ۱۲ نفر را جمع میکرد و میگفت آقا باشید ناهار یا ۷- ۸ نفر را بقیه میرفتند دیگر اهالی محل هم اگر گرفتاری داشتند یک کاری میخواستند می آمدند آنجا میگفتند فلان روز بیا ، فلان کس که آمد به او میگویم که کار شما را در دادگستری یا فلان جا انجام بدهد . در چنین خانواده ای من دوره ابتدائی را انجام دادم و بعد از اینکه از کلاس ۶ ابتدائی قبول شدم سال بعد پدرم مرا گذاشت دبیرستان البرز البته با اینکه پدرم با بازار کار میکرد با اینکه با دارالفنون آشنا بود و نزدیک بود ، مراسم ۱۵ بهمن هم مثل اینکه تازگیها دائر شده بود یا نمیدانم بمن گفت حتماً " باید بروی البرز دلم میخواهد شما هازبان یاد بگیرید چون من با کسانی که تماس میگیرم چون زبان نمیدانم جز روسی و یک کمی ترکی کار مشکلی است و من بچه های افرادی را میشناسم از جمله از فامیل اخوان حاج محمد کاظم اخوان و دیگران که اینها انگلیسی خوب بلد هستند ، بکار تجاری شان میرسند و منم که خارج میرفتم ، گویا مترجمش وقتی که خارج میرفت از نویسنده ها و کسانی که در آنجا بودند از آنها استفاده میکرد ، آقای مدیر روزنامه راه نو کی بود در آلمان !

سؤال : تقی زاده بود او را میفرمائید ؟

آقای دکتر معتمدی : نه نه با تربیت و اینها آشنا شده بود و با کسی دیگر غیر از تربیت ، البته جوانیهای خودشان و میرفت آنجا از اینها استفاده میکرد برای تجارت و کارهای دیگرش در انگلیس و اروپا به این ترتیب ، میگفت تا زبان ندانید در دنیا مرده اید آنوقتی هم که او رفته بود اروپا خانواده ما

با اروپا تماس داشت یک چیزهایی تعریف میکرد که من دو سه تایش را بدنیست بعنوان تاریخ بگویم یعنی نسل قبل از ما است ، پدرم میگفت که یکروزی از خانه میرفتم بیرون،دیدم که پدرم میخواست برود بیرون ولی برگشته و مرتب استغفرالله میگوید و یک کمی بدو بیراه ، گفتم پدر این حرف چیه چه شده،گفت هیچی مگر این زنها میگذارند ، اول صبح از خانه راه افتادم آمدم بیرون من در راباز کردم توی کوچه زن دیدم مگر میشود رفت بیرون، آدم نخسی میآورد برگشت خانه در را بست که آن زن رد بشود دعائی بخواند دو مرتبه برود بیرون توی کوچه، اول صبح زن نه بیند این در آن دوران بود .

سؤال : زن دیدن نحس بود بعقیده او .

آقای دکتر معتمدی : نحس و نحسی بود آنوقت پدرم یکخورده از آن روشنفکرها بود میرفت روزنامه حبل المتین میگفت میآوردند میخواندند ، من که نمیدانم به چه زبانی بود اینها و اوائل مشروطه هم جزء طرفداران آنها بود و تفنگ بدست و تلگراف بکنند از شمال و با دسته های جوانها خودشان اینها، و این مورد قبول عامه وقت نبود، اینجوری که صحبت میکرد این طوری بود . یا مثلاً" مطلب دیگری که میگفت و انترسان بود میگفت خوب وقتی که من از اروپا برگشتم توی خانه سعی کردیم که همه ما با قاشق و چنگال غذا بخوریم و به این نحو اینها توی محله و اینها دیگر همه حرف درآورده بودند که اینها دیگر یادشان رفته است و فرنگی شده اند و دستشان فلان شده و اینها که اینجور مواجه شده بودند با این که قاشق و چنگال غذا خوردن چیز قبیحی است . در آن روز به اینصورت بود ولی آنوقت ما را فرستاد البرز ما رفتیم البرز اسم نوشتسم آپلیکیشن هم دادیم و گفتند چند روز دیگر خبرت میکنیم .

سؤال : آنوقت دکتر جردن رئیس بود ؟

آقای دکتر معتمدی : دکتر جردن رئیس بود ، دکتر بویس ناظم بود یک دو هفته ای بعد دکتر بویس من را خواست خودم رفتم پدرم را نبردم از همان وقت ما را می گذاشت خودمان مستقل باشیم اگر سرمان به سنگ میخورد یک چیزی بود ،

رفتیم اسم نوشتیم و بعد آپلیکیشنی دادیم و اینها یک دو هفته بعد سالی نمیدانم
چقدر میدادیم رقم جزئی میدادیم نسبت به امروز ولی برای آنوقت خیلی بود
دکتر بویس یکروزی گفت که دوباره بیا که انترویو بکنند ما رفتیم آنجا و اسم
مارا نوشتند و گفتند قبول شدی و معدل من مثل اینکه بالا بود به منطقه من هم
میخورد آن موقع چهارتا کلاس اول داشتیم یا ۵ تا کلاس اول داشتیم هر کلاسی
۴۰ نفر ، معلم های ما هم ، حسن صدر بود ، موتمن بود ، بود
خیلی از اینها شناخته شده اند در این مملکت بعدا " استاد شدند و مقامات بالاتری
داشتند در ایران ، دو سال با آنها بودیم سال دوم بر اثر تصمیم رضاشاه امریکائی
ها رفتند ، رئیس مدرسه شد آقای دکتر اهل چیز که به دانشگاه پهلوی
بعدا " رفته بود ، بعد از آن حداد آمد رئیس شد ، حداد که آمد ، مدرسه فرم
خودش را از دست داد پدرم من را از مدرسه در آورد فرستاد به مدرسه فیروز
بهرام ، در فیروز بهرام دو سال بودم بعد دوباره که حداد رفت با اینکه حداد
با پدرم آشنا بود ولی مدرسه وضعش خوب نبود دکتر مجتهدی که آمد من آمدم
شش طبیعی آنجا و در تمام مدارج دبستانی و دبیرستانی جزء شادگردهای
متوسط بودم ، متوسط بطرف بالا) (excellent) و عالی نبودم ،
خودم میگویم نمره هایم را نگاه میکنم ولی حالا می بینم که نمره ها همه
پائین بود ، نه اینکه نمره من پائین باشد فکر میکردم نمره ام پائین است و در
طبیعیات درس خوب بود ، وقتی کلاس ششم ما تمام شده بود در مدرسه البرز
یادم هست که یک روزی در کنکور قبول شدم که حالا کنکور را شرح میدهم در
پزشکی برگشته بودم مدرسه البرز یک چیزی را بگیرم دکتر مجتهدی گفت که آقای
معتمدی بالهجه خودش که آقای معتمدی چکار کردی ، گفتم کنکور دادم ، گفت کنکور
کجا ها دادی گفتم پزشکی پرسید قبول شدی گفتم بله ، پرسید چندم شدی گفتم
نمیخواهد بدانید بالاخره آن موقع در حدود ۴ - ۵ هزار داوطلب داشت ۶ تا
میخواستند من جزء قبول شده ها بودم ۱۵ - ۱۶ بودم ، بیستم بودم میدانم او
گفته بود که آه آبروی ما را بردی گفتم چرا گفت من میخواستم تو اول بشوی
من فکر میکردم کاری کرده بودم و آقای دکتر مجتهدی انتظار بالاتری داشت
سال اولی بود که رئیس دبیرستان بود .

سؤال : این چه سالی بود ؟

آقای دکتر معتمدی؛ از ۱۳۱۸ ، سال بعد که با هم تماس نزدیک داشتیم، وقتی بود که من رئیس دانشگاه اصفهان بودم. و او رئیس دانشگاه آریامهر در کنفرانس گچسر، مقدمه کنفرانس رامسر، این وقتی است که دوتائی بهم میرسیم خیلی انترسان است از نظر من و از نظر خودش که همیشه من به ایشان احترام قائلم و ایشان هم متقابلاً همیشه محبت دارند بمن، هنوز هم من بعنوان شاگردشان هستم و ایشان استادند .

سؤال : فوت شد میدانید ؟

آقای دکتر معتمدی : کی آقا .

سؤال : یکسال هست که فوت کرده

دکتر معتمدی : نه فکر نمیکنم

سؤال : بله

آقای دکتر معتمدی : چون با من تماس داشت همیشه و در تهران هم که من در مرحله چیز بودم میآمد من را میدید و همیشه میگفت که آقای دکتر ۸۵۰۰ تومان من بازنشستگی میگیرم ۴۵۰۰ تومان مرا بس است میخواهی ۴۰۰۰ تومان را بدهم بشما تا بعد بمن بدهید گفتم نه محبت شما است، خوب خدا بیا مرزدش از بنیان گذار ان فرهنگ عالییه بود . بعد زمان خود جردن مدرسه نظمی داشت درسهای ما به انگلیسی بود بخصوص ریاضیات و این چیزها، من صبحهای زود از خانه پیاده میرفتم از چهارراه حسن آباد تا البرز ، البرز آنوقت قسمت شمالی اش دیوار چینهای داشت و بعدش یک ارمنی بود که خوک دانی داشت بهجانب آباد و بعدش هم تپه ماهور بود خود جلوی البرز آنجائیکه الان خیابان شاهرضا است مغازه شده اینها همه نرده داشت تا هتلی که الان هست پهلوی، مدرسه انوشیروان دادگر، پائین آنهم میدان بود جلویش که درخت داشت و حالا خیابان را تنگ کرده اند ولی هنوز یک تکه اش را هم هنوز نساخته اند، تا بحال مال کسی هست و یک خط اتوبوس درست کرده بودند

میآمد تا دم البرز و خیابان شاهرضا هم هنوز خیابان از اینجا بطرق شرقش خیابان رسمی نبود فقط غربش یک کمی تا آب منگل آنطرفها چهار راه پهلوی ماشین میرفت و یک کمی بطرف دانشگاه این آنوقتی بود که ما منتهای حدی که از البرز بطرف غرب میرفتیم تا چهارراه آب منگل بود و این راه دیگری نداشت نمیدانم شما آن محوطه را خوب یادتان میآید ؟

سؤال : نه آن موقع من مشهد بودم

آقای دکتر معتمدی : مشهد بودید نمیدانید این چیزی را که من میگویم برای شما این برای جغرافیا خیلی خوب است در همین سال ۱۳۱۸ که من رفتم آنجا سال بعد .

سؤال : آن موقع فقط یک دانشکده پزشکی در ایران بود دیگر ؟

آقای دکتر معتمدی : دانشکده پزشکی فقط یکی بود در تهران بود آنهم در سال ۱۳۱۸ مرحوم رضاشاه دستور دادند که یک تغییراتی در آنجا بکنند، بنظر ۱۳۱۸ ، بوده و پرفسور اوبرلن را آورده بودند از فرانسه که سیستم را عوض کند سبک مدرنی در نظر بگیرد چون سبک قدیمی بود که از حوزه دارالفنون آمده بود آنجا .

سؤال : آنوقت رئیس دانشکده کی بود ؟

آقای دکتر معتمدی : خود اوبرلن بود بعد من یکروز یادم هست صبح زود رفته بودم هرروز صبح زود از خانه میآمدم اولین کسی که دبیرستان البرز با اینکده خانه ما چهارراه حسن آباد بود پیاده میرفتم، دکتر جردن زمستانها میآمد اطاقها را، بخاری را خودش روشن میکرد که ساختمان مرکزی و آن ((ساینس بیلدینگ)) هردوتا بود، هرروز صبح من را میدید توی کلاس هشتم یکروز آمد گفت که پسر اسمت چه هست گفتم فلانکس گفت پهلوی دیوار بایست و سینه من را فشار داد و گفت تو یک کاری کن پشت تو صاف بایستد اینجوری که راه میروی قوز درمیآوری ولی میخواهم یک چیزی بتو بگویم میدانسی گفتم چه هست گفت تو

مرد موفق در زندگی خواهی شد گفتم چطور گفت برای اینکه می بینم همیشه زود میآئی و اولین کسی هستی که اینجا هستی .

سؤال : فارسی خوب صحبت میکرد ؟

آقای دکتر معتمدی : خیلی خوب فارسی حرف میزد ، یکروز دیگر هم باز یادم هست تو کلاس نشسته بود یک کلاس درس بود که ریاضیات درس میداد دیدم یک شلاق و یک چوبی دستش است که آنقدری سرش یک شلاق بود تسمه بلند، یکی از همکلاسی هایمان اسمش را لازم نیست اینجا بگویم توشبانه روزی البرز بود گویا وقتی رفته بودند دوش بگیرند، آخر شبانه روزی البرز پسرها اینها بودند به یک پسر ارمنی دیگر با نظر بدی نگاه میکند ، کاری میکند ، کاری نکرده بود و انجام نداده بود این بگوش او میرسد، میآید توی کلاس پسر را بر میدارد جلوی همه ما میگوید که من برای شما یک نسخه ای نوشتم این نسخه اول که بدهم دردتان میآید ، بعد تنبالت آتش میگیرد بعد به داد میآئی شروع کرد به لگد زدن ، مشت زدن با این شلاق زدن این پسر را آنقدر زد البته نه بصورتی که زخمی بکنند او را که همه را تنبیه بکند که این حرکت این کار صحیحی نبوده است واقعا " آن پسر هم مثل اینکه لازم نیست اسمش را بگویم، نه، این ونه آن دوستش را ، بهر صورت این چیزها نیست که من آنجا دیدم به چشم خودم اما منزل سنگلج ما را ۱۳۱۸ یک ماستر پلان در زمان رضا شاه کشیده شد که آنجا را تبدیل کنند به بورس و منطقه را بکنند منطقه اقتصادی شروع کردند سنگلج را خریدن .

سؤال : دولت

آقای دکتر معتمدی : بله دولت و من هنوز عکسهای که در خانه دارم در تهران توی آلبوم هایمان برادرم چون عکاسی میکرد موقع خراب کردن اینجاها و همینطور که داشت خراب میشد از محله های آنجا عکسهای ما هنوز داریم که جنبه قشنگی دارد بعنوان یادگار کسی وقتی بخواد چیزی بنویسد یعنی منطقه را صافش کردند از ۱۳۱۸ شروع کردند به خریدن تا نزدیکیهای ۱۳۲۰ خریدهایش تمام شده بود که جنگ اتفاق افتاد قضیه ماند بهر صورت مردم میخواستند برگردند آنجا که دولت یک قانون گذراند که اینجا را تبدیل به پارک کنند و آن گودی که

برای بورس‌کننده بودند و میله های آهن ، تیرهای آهن و پی ریزی هم که کرده بودند آنها را رها کردند و پر کردند و به این صورت آنجا را تبدیل کردند به پارک شهر بعنوان پارک شهر در سنگلج این منطقه مانده و از آنوقت تا بحال مانده است اطرافش را هم نتوانستند بخرند و آن ماستر پلان اولیه دیگر از بین رفت و قرار بود که این طرفش ادامه پیدا بکند ، خیابان اگر ادامه پیدا میکرد تا باغشاه میرفت که خانه ما جزء آنها آنوقت از بین میرفت آن همسایه‌ای که من گفتم خانواده عدل السلطنه طباطبائی بود اینرا هم اگر خواسته باشید یک وقت تاریخ را بنویسند انترسان است ، مادر دانشکده پزشکی با آن کنکوری که داده بودیم آن سال قبول شدیم و سالی بود که مجلس هم تا اندازه ای جبهه ملی‌ها اینها داشت آقای عبدالله معظمی هم نایب رئیس مجلس بود .

سؤال : ۱۳۱۸ ؟

آقای دکتر معتمدی : نه برای اینکه پزشکی را امتحان دادم و بعد از ۱۳۱۸ بود و یک وقتی بود که رضا شاه رفت من الان وقتی را دارم میگویم که دبیرستان را تمام کردم .

سؤال : یعنی بعد از شهریور ۲۰ است .

آقای دکتر معتمدی : بله دو سال بعد از آن دوسه سال بعد از آن است که من الان تاریخ دقیقش را یادم نیست چه سالی است .

سؤال : باید ۲۲ و اینها باشد .

آقای دکتر معتمدی : بله ۱۳۲۳ باید باشد که من وارد دانشگاه تهران شدم همان کنکور را که گفتم دادم ، کنکور که قبول شدیم .

سؤال : آن موقع رئیس دانشگاه کی بود همان او برلین بود .

آقای دکتر معتمدی : بنظرم اوبرلین بود یا دکتر آشتیانی یعنی اقبال خیلی بعد از آشتیانی آمد ، اقبال وقتی بود که ما دکتر شده بودیم ، بعداً دکتر آشتیانی بود یا بنظرم دکتر آشتیانی بود. حالا این قسمت ها را چون من دقیق نمیدانم بهتر است از کسی که اهل فنش هست بپرسید در آنجا که قبول شدیم دانشکده ۶۰ نفر قبول میکردند تا سال قبل ۵۰ نفر بود آن سال اضافه کردند ۶۰ تا دانشکده پزشکی دیگری هم نبود در کشور ، بچه ها شروع کردند اعتصاب کردن توده ایها هم آنوقت بودند ما که نمی فهمیدیم که توده چیست من از وقتی که وارد دانشگاه شدم دیگر دسته بندی بود آذربایجان هم آنوقت اشغال شده بود دست روسها بودند هنوز ونرفته بودند که یادم است ۲۱ آذر که انجام شد ما خیلی خوشحال شدیم آمده بودیم باصطلاح روشنفکر تر بودیم با توده ایها میجنگیدیم صحبت میکردیم یادم هست دیگر اینها را بهر صورت ما دیدیم که بچه ها شروع کردند به شلوغ کردن و رفتند در مجلس و اینطرف و آنطرف ، برادرزاده معظمی هم جزء آنهائی بود که میخواست وارد دانشکده پزشکی بشود و قبول نشده بود اینها یک علتی که اسمش را بردم به خاطر این بود او هم تماس میگرفت ، بچه های دیگر هم میرفتند تماس میگرفتند ما می فهمیدیم ما که قبول شده بودیم در دسر نداشتیم . سپس ۶۰ نفر را کردند ۱۱۰ نفر بعد هم یک مقدار شلوغ بازی کردند و این چیزها ، آنها ۱۱۰ تا شد ۲۰۰ تا .

سؤال : این سالهای بعد بود تا آن سال ؟

آقای دکتر معتمدی : همانسال همان سال تو کنکور بازم یکخورده نمیدانم چکار کردند و معاودین از روسیه داشتیم و اینها رقمش رسید به ۲۲۰ تا

سؤال : ۲۲۰ تا قبول کردند ؟

آقای دکتر معتمدی : ۶۰ تا شد ۲۲۰ تا در زمان ما یک دفعه یک جهشی از نظر تعداد و این رقمی است که تقریباً تا وقتی که من ایران بودم خودم رئیس دانشگاه تهران شدم در همین حدودها ماند .

سؤال : سالی ۲۲۰ تا

آقای دکتر معتمدی : ۲۲۰ تا یا ۲۵۰ تا شده بود یا بالا پائین دیگر نمیدانم ولی منظور اینست که این نتوانست برود بالا خیلی هم نمیدانم چطور قبول کردند چطور و سیاست چه بود من درک نمی‌کردم، آنوقت یک کلاسی که ما ۶ نفر می‌نشستیم دیگر جا نبود ، کلاسهای ۲۰۰ نفره نداشتند .

سؤال : رئیس دانشگاه کی بود آن موقع ؟

آقای دکتر معتمدی : یادم نمی‌آید گفتیم شاید آشتیانی بود .

سؤال : نه رئیس دانشگاه

آقای دکتر معتمدی : رئیس دانشگاه دکتر سیاسی بود ولی آنوقت ما اصلاً کسی اسم رئیس دانشگاه و اینها را نمی‌برد اصلاً در محیط درسی که ما بودیم ما گزیموم حد این بود که آدم معلمین خود را مثلاً رئیس دانشکده اش را و رئیس دانشکده نه ، دبیرش را بشناسد ، بیشتر از این دیگر فکر نمی‌کنم جدا " فکر می‌کردیم سیستم خودش می‌چرخد ، دیگر بیشتر از این اطلاعی نداشتیم . یادم هست که در کلاسهای ما کم کم توده ایها قیافه هایشان معلوم میشد و سعی می‌کردند همه اعتصابات و شلوغیها را هر جور باشد گشادش کنند بیشترش کنند سال را آمدیم همینطور بالا و سال پنجم پزشکی که بودیم ما کلاس پنجمی ها چون سال ششم باید انترن میشدیم شروع کردیم به صحبت کردن اینها که بایستی بیاییم فشار بیاوریم که ما همه انترن بشویم باید وزارت بهداشتی بیمارستانهایش را بدهد به دانشگاه تهران که همه بتوانند انترن بشوند دکتر جهان‌شاه صالح آنوقت استاد دانشگاه بود میخواست رئیس دانشکده پزشکی بشود بنظرم یا شده بود او هم در طرف و جهت ما بود او رئیس دانشکده پزشکی بود جهت و نظر ما را می‌گرفت و میگفت خوب شما راست می‌گوئید و اینها دانشکده را میخواست که بیمارستان بیشتری داشته باشد ما هم شروع کردیم به این چیزها و از جمله من هم جزء سردسته های بودم که میرفتم وکلای اطراف را میدیدم ، وکلای مازندران و شمال و جاهای دیگر را

و یک عده از تهران روی آشنائی که پدرم داشت میدیدم. وقت می‌گرفتم می‌گفتم ما یک چنین چیزی می‌خواهیم ، آنوقت آقای آشتیانی زاده ای بود در مجلس یکدفعه قبل از دستور نطق کرد حرفهای ما را رفت زد بقیه دیگر به حرفهای ما بله بله می‌گفتند و حرفی توی مجلس نمی‌زدند ، دکتر شایگان یکروز آمد از طرف جبهه ملی توی دانشگاه برایمان حرف زد ما دست زدیم یک حرفهای زد و آنهم نفهمیدیم چه بود و بعد خلاصه ما به اعتصاب ادامه دادیم و اعتصاب خیلی بزرگ شد و راه افتادیم رفتیم مجلس شورای ملی .

سؤال : اعتصاب این بود که وزارت بهداشتی بیمارستانهایش بگذارد به اختیار دانشگاه .

آقای دکتر معتمدی : حالا ما که نمیدانستیم که آلت دست هستیم و اصلاً این بهانه است و برای چه هست . در صف جلو یک عکسهای هست که در ردیف جلو پرچی که داریم می‌رویم یکی از آنها من دکتر معتمدی یکی دکتر سعید موتمنی که بعد استاندار شد یکی دکتر صاحب که همین جا نزدیک ما هست مدیر کل بهداری استان تهران بود ، خلاصه ۴ - ۵ تا از رفقا بقیه هم همین مال دانشگاه کلاس ما جلو و بقیه بچه ها پشت سر ما ، یک دوبار رفتیم به مجلس برای تظاهرات نگو که پشت سر توده ایها هم دارند می‌آیند حالا ما که داریم قبول میکنیم که بله یک عده دیگر میگویند نه دو دستگی شد به توده ایها رسید کار که دنباله کار را گرفتند به دانشکده فنی و به جاهای دیگر رسید و دانشگاه را اعتصاب گرفت .

سؤال : دانشگاه اعتصاب شد

آقای دکتر معتمدی : اعتصاب شد ، معلمین بعد توده ایها جلوی امتحانات ما را می‌گرفتند من یادم هست که ما رفتیم بعضی جلسات گفتیم ما خودمان می‌آئیم امتحان میدهیم و منظور ما چیز دیگر بود و این نبود و رفتیم امتحان بدهیم ، خلاصه در این ضمن اوضاع بهم خورد و فلان و این چیزها دیدیم سپید رزم آراء شد نخست وزیر دکتر جهان‌شاه صالح شد وزیر بهداشتی ما رفتیم پهلوی او و گفتیم خوب

حالا دیگر توهم وزیر بهداری شده. ای و رئیس دانشکده پزشکی هم هستی و میتوانی دیگر این بیمارستانها را بگیری گفت خوب حالا دیگر نمیشود بگذارید باشد بعد ماریسدگی میکنیم بتو میگوئیم خلاصه مطلب خوابید و مانفهمیدیم چی ما را تحریک کرد که چی شد آخرش چه شد نمیدانم هنوز هم ما وقتی خودمان می نشینیم حرف میزنیم اعمال خودمان را بچگانه میدانیم می فهمیم که شاید آلت دست قرار گرفته بودیم این یک واقعه تاریخی است «تاریخ اعتصابات دانشگاه تهران را بخوانید این یکی از بزرگترین اعتصابات مال اینست بنظرم مال سال ۱۳۲۷-۱۳۲۸ بود سال ۲۷ بود همانوقت هم بود که دیگر سال بعدش که ما انترن شدیم قضیه ۱۷ آذر ۱۳۲۷ زمان قوام السلطنه اتفاق افتاد که نان کم است فلان و بچه ها ریختند شیشه ها را شکستند و مجلس رفتند و برگشتند و اینها - این مال همانموقعی است که دیگر سال بعدش بود یعنی در فضای درس خواندن دانشگاهی مان یک چنین فضایی بود. از جمله باز چیزهایی که خیلی برایمان بود چگون رفقائی که مادر کلاس داشتیم تعداد زیادی از آنها مال آذربایجان بودند فرا ر کرده بودند یک مقدار توده ای داشت کلاس که آذربایجانی بودند یک مقصد را آذربایجانیهای معاود داشتیم که رفته بودند اوایل سیستم که سیستم ایران عوض شد آن سالها رفته بودند با دکوبه و آنطرفها و در دانشکده پزشکی یکی دوسال مانده بودند آنوقت دیگر بعد بیک صورتی برگشتند ایران وقتی که شهریه ۲۱ عوض شد وضع ایران و اینها بیک صورتی آمدند ایران ، دولت هم دستور داد که اینها را دانشکده پزشکی قبول کنید و اکثر اینها هم رفتند به نظام وظیفه و دانشجویان نظام بودند .

سؤال : استادان شما آن موقع کی ها بودند ؟

آقای دکتر معتمدی : استاد پاتولوژی ما مرحوم دکتر حبیبی بود که سال سوم که بودیم فوت کرد ، دکتر آرمین بعد جایش را گرفت ، آقای دکتر اقبال ، دکتر آذر بود ، دکتر ملکی بود . استاد بالین شناسی مان آقای دکتر اهل آذربایجان بود خیلی مرد پاکی بود اولین وزیر و اولین رئیس صحیه مملکتی کشور بود یک روزی سر کلاس بچه ها حرف میزدند عصبانی شد و این چیزها و گفت من الان میروم استعفا میدهم میروم وزیر میشوم ، استادی آنقدر شانس بالا است یادم

هست بعد دکتر شیبانی بود ، دکتر لقمان ها بودند برای دارو شناسی و این چیزها، دکتر گل گلاب بود برای بیولوژی اینها همه دوران جوانی شان بود ، دکتر عزیزی بود ، دکتر نجم آبادی بود ، دکتر سهراب بود که فوت کرد .

سؤال : دکتر اقبال چه جور استادی بود ؟

آقای دکتر معتمدی : دکتر اقبال استاد بیماریهای عفونی بود و اتفاقاً " بما هیچ درس نداد هر وقت که ما با او درس داشتیم او وزیر بود یک وقت وزیر پست و تلگراف بود ، وزیر راه بود مثل اینکه پرونده تیر آهن را برایش درست کرده بودند در آنجا ولی میگفتند که دکتر خیلی با سواد است از در که بیاید تو اطاق مریض را به بید میگوید مریض چه دارد آنوقت دکتر مژدهی را گرفته بود بعنوان آسیستانتش .

سؤال : پس مژدهی درس میداد .

آقای دکتر معتمدی : او درس میداد و دکتر آذر درس میداد که استاد بود دکتر هنجنی بود جراحی ، دکتر میر بود ، پروفیسور عدل بود اینها استادان ما بودند .

سؤال : دکتر جهانشاه صالح چه جور بود ؟

آقای دکتر معتمدی : این باصطلاح جزء دکترهای مدرن امریکا تحصیل کرده و داوطلب ریاست دانشکده بود ، خانم ایران اعلم بود .

سؤال : اختلافی بین اینها خوب مثلاً " دکتر صالح در امریکا تحصیل کرده یک طب بخصوصی یا جای دیگری مثلاً " آنها فیکه در فرانسه تحصیل کردند در اروپا اختلاف سلیقه بین طرز تدریس و نمیدانم نوع تدریس اینها نبود بین اینها ؟

آقای دکتر معتمدی : ما آنوقت حس نمیکردیم برای اینکه دوتا سیستم را

نمیدانستیم . برای ما اولین دفعه ای بود که در مقابل کسی قرار گرفتیم — بعنوان استاد میزان علمش را ونشریاتش را واینهارانمیدانستیم ، برای ما استاد ترکی بود که چاقویش براتر بود زبانش بهتر بود ، زیاد نمی فهمیدیم میزان دانش او چقدر است مثل اینکه از شاگرد دبستانی بپرسی ، ریسرچ هم که نبود ولی من اینرا میتوانم بگویم که دکتر جهانشاه صالح دارای تفکرات عالی — خوبی از نظر آموزش عالی بود یعنی می فهمید آموزش عالی چیست مثل مرحوم دکتر بنیان گذار فرهنگ نوی آموزش و پرورش ما آقای سناتور صدیق ، صدیق اعلم البته نه در حد آن صدیق اعلم که رشته اش این بود ، و در این قسمت من برایش خیلی ارج قائلم بسیار ولی این ارج دلیل براین نیست که برای دکتر اقبال هم ارج قائل نباشم چون نه در زمانیکه ماشین او را آتش زدند من دانشگاه — بودم نه در زمان ریاست دانشگاهیش ، من نبودم من دانشجو هم نبودم ولی بعدکه واردخدا دانشگاه تهران شدم و آموزش عالی بخصوص در عالم پزشکی که مسئولیت هائی پیدا کردم ارزش کارهای عمده ای را که او در آن محیط انجام داد من درک کردم .

سؤال : خوب وقتی بعد که دانشکده پزشکی را تمام کردید چه سالی تمام کردید؟

آقای دکتر معتمدی : ۱۳۳۱ تمام کردم اولاً " در سال اول دانشگاه که وارد شده بودم اصلاً" داشتم میرفتم به سویس برای تحصیل پزشکی همه کارهایم را کرده بودم ، به بخشید امریکا ، منتها برای امریکا طیاره نبود نمیتوانستیم برویم — همکلاسی های ما یکی محسن ضیائی بود و یکی حکیم بود که حالا امریکا است دکتر شده یکی نعیمی بود که اوهم آمد و من و یکی هم مستشفسی که رفت بیولوژی خواند اینها همه پزشکی خواندند آنها دیگر به یک صورتی رفتند و رفتند حتی جنوب کشتی سوار شدند و رفتند شمال افریقا و با طیاره بالاخره بیک صورتی خودشانرا به امریکا رساندند . من نتوانستم بروم چون مادرم مریض شده بود و پدرم گفت حالا صبر کن این کار درست بشود برو سویس ، از راه اروپا برویم جنگ است و درخطر است و اینها سویس که خواستیم برویم همه کارها را کرده بودم سال دوم بودم ، زبان فرانسه هم که میدانستم ، انگلیسی میدانستم گفتم دیگر صرفاقتصادی از نظر خودم ندارد و علاقه ای هم به سویس نداشتم پزشکی را که تمام کرده بودم

همه کار را کرده بودیم که حرکت کنیم بروم برای آمریکا برای تخصص یکروز که داشتم میرفتم سفارت آمریکا برای گرفتن فرم ویزا توی راه دکتر سعید موتمنی گفت قاسم چکار میکنی گفتم دارم میروم سفارت آمریکا برای اینکه ویزا بگیرم بروم آمریکا برای دوره تخصص گفت بیکاری میروی آنجا بیا اینجا همراه من ، من رفتم در تبریز با اصل چهار کار میکنم در بهداشت ۱۸۰۰ تومان میدهند آنوقت بیک دکتر ۳۰۰ ، ۴۰۰ تومان بیشتر نمیدادند تودعات میرویم و بعد هم کارت خیلی خوب خواهد شد گفتم که من آخر نمیخواهم اینکار را بکنم من می خواهم برگردم بروم آمریکا تخصص بگیرم چون بعد از اینکه تمام کرده بودم با دانشکده پزشکی دیپارتمنت انگل شناسی شروع کردیم به کار کردن .

سؤال : درخود تهران ؟

آقای دکتر معتمدی : درخود تهران چون من وقتی دانشجوی سال ششم بودم رفتم آنجا گفتم من میخوام روی بیماریهای واگیر و بهداشت کارکنم ، آنوقت رئیس دیپارتمنت پارازیتولوژی دکتر انصاری بود و چون مرد خیلی اهل تحقیق بود شروع کرد یک دیپارتمنی را درست کردن برای تجسّات ، دکتر شمس‌الدین مفیدی را که در انستیتو پاستور کار میکرد ایشان را در یک امتحان دانشگاهی آورد کرد دانشیار گروه انگل شناسی و در زیر زمین دیپارتمنت انگل شناسی یک اتاق کوچولو و یک اتاق کوچک دیگر هم پهلوی آن گذاشته بود او را آنجا ، گفت تو قسمت تجسّات انگل شناسی هستی و من سال پنجم که رفته بودم در آنجا گفتم میخوام اینکار را بکنم اینجا با شما کار کنم و انترنالی ام را ۶ ماه بیایم اینجا بگیرم یا چهار ماه یک سوم از آنرا گفتم باید بروی پائین کار میکنی من اولین بار تحت عنوان تجسّات انگل شناسی در آن زیر زمین با دکتر مفیدی آشنا شدم ، و مفیدی هم تازه دانشیار شده بود

نوار اول طرف دوم

اساتید و دانشیارها و استاد یار آنوقت استاد که نداشتند همیشه هر بخشی یک استاد بیشتر نداشت و کمتر میشد که دو استاد داشته باشد، مثل سیستم فرانسه بود ،

ات هوم (At Home) بودم آنها خیلی ناراحت بودند که یک کسبی از خارج آمده در صورتیکه خودشان آنجا سابقه خدمت بیشتری داشتند ولی مفیدی از نظر اینکه کار تجسی اش و آشنائی به زبان فرانسه و آلمانی در آنوقت شاید هم انگلیسی اینرا از دیگران یک سرگردن بالاتر نگه داشته بود من در آن زیر زمین با او کار کردم توی زیر زمین و بعداً " در بهار سال بعد فروردین برای انجام تجسات تیمی پروفیسور بالتازار ترتیب داده بود با ایشان رفتیم بطرف بندر پهلوی. بالتازار میخواست مطالعه بکند روی طاعون در منطقه پهلوی آنطرف کوههای البرز چون اینطرفش را همه را مطالعه کرده بود میخواست آنطرفش را به بیند توی این تیم دکتر مفیدی بود ، دکتر رسول پورکی بود که بعداً " رئیس انستیتو پاستور شد و من بودم و چند نفر دیگر و من با ماشین دکتس بالتازار رفتم یک راننده داشت که گنده بود و قدش کوتاه بود گردنه آبیک هم برف ریخته بود تمام ماشین ها توی برق مانده بودند بهر صورت خلاصه ما خود را رساندیم آنجا یک بیمارستانی آنجا ساخته بودند زمان مرحوم رضا شاه کبیر و تمام نشده بود که شهر یور ۲۰ شد همینطور مانده بود یک قسمت آن بیمارستان ، ساختمانش را ما رفتیم اشغال کردیم و روزها میرفتیم عقب کار و برمی گشتیم از جمله کارهایی که میکردیم من مسئول مطالعه در دهی به اسم رضوان ده شده بودم از نظر انگل شناسی به بینم مردم اینها مدفوعشان از نظر آغشتگی به انگل چند تا است دوسه تا واقعه اجتماعی خوب اینجا اتفاق افتاد اینجا برایتان شرح بدهم که سطح فکر و اطلاعات مردم را بدانید یکی دیگر هم مطالعه کردیم به بینم که چه وضعی بود، رضوانده یک ده کوچولوئی بود بین پهلوی وهشت پر، تازه سازمان شاهنشاهی آنجا یک درمانگاهی درست کرده بود و این درمانگاه سازمان شاهنشاهی دکتر علی نقوی و خانمشان که با ما بودند در آنجا کار میکردند و مادر آنجا تمام ده را خانه ها را شمارش کرده بودیم و از همان جا مریضی هم اگر بود میفرستادیم که اینها به بینند که مریضها را بتوانیم بیشتر رسیدگی بکنیم قوطی هائی درست کرده بودیم میدادیم در خانه ها هر روز تعدادی از اینها را میگرفتیم امتحان میکردیم به بینم که بچه نحوی هست در این قوطی ها البته اطلاعاتی که الان من دارم دفترچه هایش اینها هنوز هست این بود که هر روز صبح مستخدم میرفت در خانه های اینها که قبلاً " دستسور

داده بودیم مدفوع ها را میآورد من میرفتم آزمایش میکردم و نتیجه اش رامی گرفتم چند روز شد دیدیم که قوطی ها که میآید تویش خالی است به مستخدم گفتم که چرا این خالی است قرار بود که صبح اینها را یک تکه مدفوع بگذارند تویش بفرستند، گفتم میدانم دیگر نمیدهند رفته بود توی قهوه خانه پرس و جو کند که قضیه چه هست موقعی بود که انتخابات دوره چهاردهم بود یا پانزدهم بود انجام میشد مرحوم حاج آقا رضا رفیع کاندید آنجا بود و اولین دفعه ای بود که آقای هلاکوخان رامید کاندید میشد مردم میگفتند که اینها از تهران آمدند یک دستگاه دارند اینها را میگذارند زیر میکروسکوپ می بینند که مابسه حاج آقا رضا رفیع رای میدهیم یا به آقای رامید یا چیزی نمیفرستیم این بود که از آنجا کشف کرد و آورد خیلی واقعه آنترسانی بود که من اتفاقاً " حاج آقا رضا رفیع شاهد عقده بود و از دوام این مطلب را به او گفته بودم خیلی هم خندید خیلی مرد بسیار شوخی بود این یکی از آن اتفاقات بود آنجا توی مدارس رشت هم ما رفته بودیم همین قوطی های مقوایی کوچولو داده بودیم توی هرکلاس ما می رفتیم صحبت میکردیم که فردا صبح که میآئید هرکسی توی این قوطی چون روز اول دیدیم که همه پر کردند کثافت میآمد خیلی چیز گفتیم، آنقدر ما نمیخواهیم به اندازه یک باقلا یک عدس یک تکه کوچک بیشتر نمیخواهیم فردا دیدیم قوطی آوردند تویش باقلا است، عدس است نفهمیدند منظور ما چه هست اصلاً رابطه برقرار کردن هم مشکل بود تا دلت بخواهد بیماری مالاریا بود که در آنوقت یک کمی مبارزه شده بود و کم خونی بزرگ و اولین بار بود که ما مطالعه کرم قلاب دار یا انگلستون را در آنجا کردیم و اولین آمار درآمد، دومین چیزی که در آنجا در آوردیم قضیه انگل بود که تمام آن ده رضوانده و همه دارای یک تا چهار انگل بودند در مدفوعشان فقط یک مرد ۷۲ ساله تریاکی که بیس بود در مدفوعش ما نتوانستیم انگل پیدا کنیم و یک بچه شیرخوار چون بچه های کمتر از ۵ - ۶ ماه را امتحان نمی کردیم چون آلودگی نداشتند ولی یک بچه را ما پیدا کردیم که کمتر از ۵ - ۶ ماه یعنی میدانم یادم نیست یکساله بسودو داشت به این ترتیب آلودگی تا آن حد بود اکثراً " هم تمام افراد هم آنگلستون داشتند آنگلستون کرمی است که وقتی مالاریا معالجه شد مردم دیدند که همه با کم خون هستند علت کم خونی مال این کرم قلاب دار است که از راه پوست

میروند توی پوست پا ، پا برهنه که راه میروند از پوست میروند تو و از جریان دستگاه تنفسی و اینها میآید بالا میروند توی ریه بعد میروند توی معده و روده و در روده شروع میکنند به مکیدن و خون خوردن و آن کرم خون میمکد خون میآید و آدم کم خون میشود ، کم خونیهای شمال اکثر از آن است کرم است و بعلت پا برهنه راه رفتن است اکثرا " هم دهاتی ها آنجا وقتی راه میرفتند کفش هایشان را می گذاشتند روی سرشان برای اینکه کفش باره نشود خیابان گل بود توی گل پابرهنه راه میرفتند توی راهروها و مرزهایی که داشت پهلوی می نشستند مدفوع میکردند و پایشان را می گذاشتند روی آن و این کرمها هم توی هوای گرم سرشان را میآوردند بالا و قلابها بالا که پا که میخورد به آن که می نشستند ایمن از توی پوست را سوراخ میکرد میرفت به داخل بدن .

سؤال : و آنوقت توی این ده شما تقریبا " همه

آقای دکتر معتمدی : همه مبتلا بودند

سؤال : یعنی هنوز هم میشود ۲۰ سال مثلا " ۳۴ - ۳۵ سال پیش

آقای دکتر معتمدی : و بعد از بیست سال دوباره مطالعه کردند همه آمده بود پائین مردم کفش داشتند شهر لوله کشی آب داشت رضوانده شد رضوان شهر که الان اگر بروید حتما " یک شهری برای خودش است ، حسن آباد هم میگویند شهری است رضوانده هم شهر شد این خاطره ای است که من از آنجا دارم و مورد یک خاطره دیگر هم باز از نظر تجسی دارم که سال بعدش من با دکتر انصاری و دکتر فقیه استاد دانشگاه دیپارتمنت باکتریولوژی بود رفتیم طرف مرزا بیران و روسیه در اترک رفتیم به مرز دو زولوم - اینکه بوروم ، داش بوروم آنجا ها که دم مرز است که آنطرفش یک دهی بود که به آن بیات حاجی میگفتند در آن ده بیات حاجی آنطرف شبها یک بلندگو می گذاشتند به رادیو مسکو وصل میکردند بطرف ما تا صبح این یارو به روسی حرف میزد حالا چرا مردم اینکار را میکردند نمیدانم اینطرف هم برو بیابان بود و اصلا " آبادی نبود یک پاسگاههای چوبی بود و چهار پایه یک

سرهنگی بود و اینها که خیلی برای من انترسان بود رفته بودیم برای مطالعه سالک مرطوب گفته بودند در آنجا یک نوع مرضی پیدا شده سرطان پوست است و فلان معلوم شد که سالک است و سالک مرطوب یک نوعی است که قیافه خیلی مخصوصی دارد رفته بودیم روی موشهای صحرایی آنجا کار کردیم و مقداری از آن موشها را گرفتیم ریختیم توی کامیون چندین هزار تایش را یادم نمیرود با چه وسیله ای از آن جاده های خاکی آنها را آوردیم تا تهران چند صد تایش مردند مثلاً" از ۱۰۰۰ - ۲۰۰۰ تا که آورده بودیم مثلاً " ۲۰۰ - ۳۰۰ تا رسید تهران بعد مطالعاتی که در باره پشه می کردیم از این پشه خاکبها بهر صورت در آنجا این مطالعات را می کردیم این سابقه مطالعات یادم هست که در یک شهر کوچکتری هم بنام خمام کردیم خمام که سابقه ده بوده حالا شده شهر بین بندر پهلوی است و رشت از آنجا میرفتیم با همین دکتر رسول پورنکی که رئیس انستیتو شد بعداً توی جیب های انستیتو پاستور و رویش هم به لاتین ۴ - ۵ نوشته شده بود آنوقت هم اصل چهار هم ماشین داشت به دهات میرفتیم این چیزها برای کارهای بهداشتی دکتر پونکی اینها و رفقای شان تله میدادند به این دهاتی ها که بروید موش بگیرید هر موش آنوقت ۵ ریال میخریدند اینها و روزی هرکه چهار تا ۵ تا موش می آورد دو سه تومان گیرشان می آمد ما رفتیم تو فلکه که موشها را جمع کنیم و آنها را بگیریم بیاوریم یک جوانکی که شاگرد شوfer بود و تهران برو بود اهل شمال هم بود چپ بوده و توده ای بوده چپ بود ولی درست نمیدانم توده ای بود یا نه نمیدانم رفته بود بالای سکو داشت بمردم به زبان شمالی میگفت که آقا اینها حکمتی است اینجا ما می آیند بخدا حکمتی است اینها پول میدهند تله هم میدهند موش بگیرند ماشین امریکائی هم اینجا است این یک حکمتی است ندهید، ندهید اینها دست امریکائیهاست، فکر کن با یک همچون افکاری این دهات ما رفته بودیم کار بکنیم و مردم یک همچون فکری داشتند نسبت به یک جیب یا عمل چنین حرکتی بر علیه ما در آنجا ایجاد بکنند ، بهر صورت آن یک واقعه ای بود که در کارهای تجسی آنجا داشتیم که بعداً " در کار بهداشتی که انجام دادم بیشتر خواهی دید ، خلاصه دکتر موتمنی گفت توی این آپلیکیشن را بنویس بده بمن شاید یک وقت دیدی نرفتی اگر نرفتی خوب یک کاری هست باز هم این دفعه ما رفتیم کاغذ را گرفتیم کارمان را انجام دادیم رفتیم خانه دیدم مادرم سخت مریض شده مجبور

شدم که اورا ببریم بیمارستان نجمیه و سنگ کلیه داشت پروفیسور عدل عمل کرد با دکتر چیز یادم رفت الان اسمش و سرعمل هم چون سنگ بزرگ بود یک اشکال فنیسی داشت آنوقت که وسائل اینکار خوب نبود مجبور شدند یک کلیه اورا هم بردارند و من مجبور شدم که هم دکتر بودم و تنها پسر دکترش بودم بمانم و بوضع او رسیدگی کنم آن آپلیکیشن را رد کردم به موتمنی آنهم قبول شد و گفت پس بیای تا مادرت در نقاهت است با ما کارکن هروقت خواستی برو تهران برگرد ما شدیم کارمند بهداشت آنوقت شده بود پی - اچ - سی اصل چهار عوض شده بود تبدیل شده بود به

(Public Health Organization)

آنجا یکنفر رئیس امریکائی داشت یکنفر رئیس ایرانی - رئیس ایرانیش موتمنی بود رئیس امریکائیش یک آقای دیگر بود مستر اسکات بود مثل اینکه در قسمت بهداشت کار میکرد کارهای بهداشتی مملکت در این هسته ها پایه گذاری شده بود و من هم رفتم آنجا یک موبایل یونیت (Mobile Unit) بزرگی هم امریکائی ها فرستاده بودند که با این موبایل یونیت میرفتیم بدهات بیشتر برای پیش گیری و درمان و مطالعات علمی میکردیم و همه هم ایرانی بودند پایه های بهداشت مملکت و پیش گیری از آنجا ریخته شد در دست ندهم بعد از چند وقت من از آنجا آمدم و برگشتم و اینها سعید موتمنی بعد از چند ماه بورس گرفت رفت امریکا برای گرفتن ماسترومن جای او را گرفتیم چون دومین کسی بودم که به انگلیسی آشنائی داشتم پایه های بهداشت مملکت را در آنجا حقیقتاً " ریخته شد و از آنجا جاهای دیگر هم همچنین و در تهران هم اداره بهداشت درست شده بود در خیابان چندتا ساختمان کرایه کرده بودند بین فردوسی شمالی و سعدی شمالی یک خیابانهای عرضی دارد که کلوب ایران در آن بود اسمش را یادم رفته سفارت دانمارک یادتان هست

سؤال : خیابان منوچهری

آقای دکتر معتمدی : نه بالاتر از منوچهری خیابان عرضی دیگر دارد بیین فردوسی و سی متری یک هتل هم توی آن کوچه داشت که دانمارکی ها یک شرکت داشتند

سؤال : کوشک

آقای دکتر معتمدی : خیابان کوشک درست است در خیابان کوشک سه چهار ساختمان گرفته بودند دکتر فریس مدیرکل وزارت بهداشت شده بود و رئیس بهداشت، آقای دکتر جمشید آموزگار رئیس قسمت بهداشت آنجا بود ، رئیس بهداشت محیط بود ، آقای مهندس کورس آموزگار هم آنوقت در آنجا بعنوان مهندس بهداشت بود خانمش هم نرس بهداشت بود آنجا بود خدمتان عرض کنم که اینها از کسانی بودند که همکار ما بودند اتفاقاً " زحمت هائیکه دکتر جمشید آموزگار کشیده از نظر بیماری پیوک در جنوب ایران که پیوک یک کرمی است دراز که در بنادر جنوب بندرعباس آنجاها پیدا میشود در باغهای ایران تابستان بصورت برکه آب را جمع میکنند یک کانالی را میکنند و یک آب انبارهایی در زیر برکه ، آب انباری که سرش را میپوشانند یک حلزونهایی هست این کرمها ولاروها میروند در داخل حلزون از حلزون میآید بیرون بعضی وقتها دودفعه این سیکل عوض میشود و وارد بدن انسان میشود و بطوریکه بعد پشت قوزک پا این کرم سر در میآورد کرم ممکنست طولش دوسه متر باشد بعد موقع تابستان که این کرم سردرآورده باعث خارش کناره های کرم میشود جای خود دارد بعد می نشینند با چوب کبریت دهاتی ها سرش را میگذارند هر روز یک کمی آنرا می پیچانند و اگر تک آنهم پاره بشود کرم پایش را میکشد بالا و به این ترتیب میتوانند سرش را بکشند پائین که خیلی درد دارد و این کرم در آنجا بود و ایشان من اینطور که شنیدم مسئول مبارزه با کرم پیوک بود از زحمات ارزنده دکتر جمشید آموزگار در باره این منطقه و پاک کردن این مرض را در جنوب هیچوقت نباید فراموش بشود و من در بهداشت دوباره کم کم ماندم و یکسال بعد من توانستم تقریباً " رئیس بهداشت منطقه بشوم آنوقت استان آذربایجان شرقی و غربی نبود همه یک استان بود ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ شد که اعلیحضرت برگشتند پائیز و زمستان آن سال یا اواخر آن سال درست یادم نیست تشریف آوردند به آذربایجان من آنوقت رئیس بهداشت بودم در آنجا رئیس بهداشتی بود ارتشی دکتر بود یا دم نیست ولی یک مقدار ناجور بودیم و قبل از اینکه هرجا اعلیحضرت بروند قبلاً" میرفتن مریضخانه ها ملاقه اش را عوض بکن فلان بکن بعد از اینجا حرکت میکرد

میرفت جای دیگر و من آنوقت در یک هتلی در تبریز زندگی میکردم خانه ای نداشتم هنوز ، یا در یک خانه کوچک بودم و شام را در هتل میخوردم ، اعلیحضرت تشریف آورده بودند ، من خودم یک آپارتمان کوچک داشتم در تبریز اعلیحضرت تشریف آوردند مردم رفتند استقبالش در نزدیکیهای شاهقلی و آنجاها شب هم شام بافتخارا اعلیحضرت رئیس بهداری و روسای ادارات و اینها بودند دکتر جهانشاه صالح وزیر بهداری بود اعلیحضرت از شب قبلا" در آن خانه استراحت میفرمودند میگویند خیلی پشه دارد بعد از صالح میپرسد که این همه با مالاریا مبارزه کردید پس این پشه ها چه هست گفت قربان این پشه مالاریا نیست پشه همه جاهست مالاریا امری است علیحده آنجا که بود از رئیس بهداری پرسید که این وضعیت چه جور شده رئیس بهداری به صالح گفت که این به بهداری مربوط نیست مربوط به بهداشت است گفت مسئول بهداشت کی هست گفت فلانکس گفت مگر شما اطلاع ندارید گفت اینها اصلا" با ما کاری ندارند خودشان برای خودشان کار میکنند و اصلا" یک دولت سوائی هستند و فلان گفت صدایش کنید بیاید من او را به بینم اینهم ناتوئی نکرد اینطرف و آنطرف منم خوب شب شام تنها بودم دیگر نگرانی هم نداشتم توی هتل ، هتلی بود در آنجا یادم رفت اسمش و شام میخوردم دیدم که تلفن زنک زده که آقای وزیر بهداری شمارا میخواهند همین الان شب بیایید اینجا ، من هم رفتم آنجا توی شهرداری توی اطاق و توی اطاقی که من رفتم آقای دکتر جهانشاه صالح و میرا شرافی هر کدام یک تخت داشتند بالباس شب نشستند بودند مثل اینکه هوا هم گرم بود یا بخای گرم بوده یادم نیست کاملا" زمانش ، رفتم تو سلام کردم گفت پسر کجا بودی گفتم هتل بودم داشتم شام میخوردم گفتم خوب چرا نیامدی ما که اینجا آمدم آخر من وزیرم آمدم ، گفتم اطلاع نداشتم گفتم مگر رادیو گوش نمیکنی گفتم والله از روزی که اعلیحضرت تشریف آوردند دوشب است که محله ما برقش را خاموش میکنند که این محله که شما هستید برق داشته باشد آنهم باز ندارد روز نامه هم هنوز سه روز است نیامده است روزنامه دیر میآید شروع کرد پر خاش کردن و گفت تو اصلا" فلانی و خودت را فروختی و یک چنین چیزهایی و یک حرفهایی زد به این نحو و منم دیدم که جوان بودم ۲۸ سالم بود در را بستم آمدم بیرون خوابیدم و فردا صبح آن چیز امریکائی که دکتر فردریکسون بود به او گفتم که دیشب چنین اتفاقی افتاد و یک چنین فکری کرده بعد گفتند اگر لازم باشد باهم میرویم آنجا

پهلويش و از دلش درمياوريم و به او ميگوئيم كه اينكارهائي كه شما ميگوئيد
كسي بما اطلاع نداد ما بيايم استقبال يا فلان، گفتم چشم پا شدم. رفتم دكتر
صاحب يا كس ديگر همراه ما بود ايندفعه دوتائي رفتيم ، رفتيم آنجا تا در
را باز كرديم شروع كرد كه اصلا" نميخواهم به بينم و همچو هستيد شما اين
چنين بالاخره كلمه، اينجا طوري شد كه به آن يا رو يا اين به آن يا او گفست
سان اف ابيچ (son of a bitch) و بعد آنهم پاشد فرديكسون از اطاقش
درآمد و رفت يكر است پهلوي كراس و منم پا شدم رفتم دفترم ، دكتر امامي
كه يك وكيل تبريز بود و سناثور اسكندري اينها ميانه را گرفتند وتوى سرسرای
شهرداری گفتند دوباره به بينم اينها و دكتر صاحب و بچه هاي ديگر آمدند
پهلوي صالح كراقا اين چه حرفي است اين شاگرد شماست ،چنين چيزي نيست،چنين
حرفهائي نيست،گفت نه ما هم رفتيم دفترمان پشت ميزمان نشستيم و آقا گفته
بود اصلا" پسره را نميخواهم به بينم الان تلگراف كنيد تهران او را بردارند و
اين اينجا چكار ميكند و منم همينطور به آن سن آدم كه چيزي نمي فهمد قد
است ديگر ، در دفترم نشستم حالا سروصدا پچ پچ مي بينم همه جا هست ،چنين
شده است ووزير ميخواهد او را بردارد وچنين شده است به فريس گويا تلفن كرده
بود كه كي اينجا است و چكار ميكند يك وقت ديدم كه بمن خبر دادند كه مي
خواهد بيايد اداره شمارا به بيند، اداره بهداشت را به بيند، منم توي اطاقم
نشستم چون بمن كه خبر نداد كه بروم به استقبالش بچه هاي ديگر از پاسه
رفتند پائين و اينهم از همان پائين شروع كرد حرف زدن و راه پله آمدن بالا
و سرو صدا فلان بچه ها اينرا آوردند طرف اطاق من ديدم صدا ميآمد رفتيم
در اطاق ، اطاق منم به اطاق منشي باز ميشد با عصانيت گفست اصلا" براي تو
نيادم من اينجا توجه ميگوئي همين الان فلان و اين چيزها و گفتم حالا شما
بفرمائيد اينجا رفتيم توتشكيلات را نشان دادم و اينها مياشه را سعی كرديم
درست بشود فردايش اعليحضرت تشريف برده بودند به مياندوآب يك مركز بهداشتي
دائر كرده بوديم اينها همه خاطرات سنگيني براي من حالا براي شما ممكنست
خيلي ساده باشد نشستند كه شما آنجا بايد يك نطقي بكنيد . وگفتند يك نطقي
بايد بكنيد اينجا يك نطق بالا بلندي رفقا نوشتند كه اينرا بخوانيم آن نطق
را داديم و گفتند نه اين زياد است کوتاهش كنيد کوتاهش كرديم گفتند نه

خیلی کوتاه است بلند تر کنید. خلاصه ۷ - ۸ خط یک چیزی نوشتند ما صبح رفتیم زودتر از اعلیحضرت به میاندوآب، مرکز بهداشت اعلیحضرت تشریف آوردند به مرکز بهداشت و ما توی سرسرا این کاغذ را درآوردیم اگر شما فکر کنید من یک جمله صحیح خواندم می‌لرزیدم مثل چه، اولین دفعه بود در چنین موقعیتی قرار گرفته بودم با آن (باک‌گراوند) (Background) که شب‌قبل با اینها داشتم خیلی اعلیحضرت با دیده اغماض نگاه کردند و شروع کردند به سوال کردن و اینها جلو رفتیم و خودمانی شروع کردیم به صحبت کردن و یک اطلاعات زیادی راجع به مالاریا آنوقت از من چیزها پرسید برنامه‌های ما را پرسید، گفت از این کارها در مملکت باید زیادتر انجام بشود کار بهداشت و پیشگیری را باید بیشتر کار کنیم تا درمان، ما از پس درمان برنمی‌آئیم در این شرایط فعلی، ایشان آنوقت تشریف بردند به مهاباد و رضایه، در رضایه ما یک مرکز بهداشت میخواستیم کلنگ بزنیم استاندار آنجا هم سناتور جم بود ما قبلاً رفته بودیم آنجا و جم گفته بود که رئیس بهداشت یک چنین مراکز و یک چنین فعالیتی دارد و جوانی است فعال و این برنامه‌ها را دارد و بعد کلنگ زدند دیدم جم خبر کرده که اعلیحضرت فرمودند که شما را به حضور پذیرفتند ما هم با همان وضع خودمان و یک آلبومی از شرح کارمان برداشتم و ساعت ۸ ما را پذیرفتند ما چه ساعتی بود نیمساعت در خدمتشان بودم، آتابای هم آنجا بود.

سؤال: یعنی آن موقع اعلیحضرت شما را که رئیس بهداشت آذربایجان بودید پذیرفت؟

آقای دکتر معتمدی: بله انتره داشت به موضوع و بعد راجع به سیفلیس و اینها صحبت کردم و پیش‌گیری و اینها گفت چه جوری امتحان میکنی گفتم ما به سیستم بی‌دیار انجام میدهیم گفت آخر گفته اند و اسرمن داینهاست گفتم نه دیگر حالا مدرن است و برای کار جدید باید اینکار را کرد و بعد از من پرسید شما تحصیلات را کجا کردی این اطلاعات بهداشتی تو از کجا است گفتم در ایران است و به این نحو گفت خوب اینکار را که انجام داده‌ای ولی من نمیتوانم کسالت

دارم نمیتوانم بیایم کلنگ بزخم ولی من فهمیدم بخاطر این بود که نصف پول مرکز بهداشت را امریکاییها میدادند و نصف پول که مال ایران بوده شاید تمایل نداشتند که در یک برنامه ای که مربوط به پول امریکا است در آنجا بیایند و ما از آنجا رفتیم سرزمین برای کلنگ زدن، یک آقای وکیل دادگستری درجه یک رضائیه که مرد خیلی محترمی بود که اسمش یادم نیست ایشانهم شروع کرد نطق کردن و اینها و یکخورده من حرف زدم و یکخورده او حرف زد جهانشاه صالح هم آنجا بود، چون استاندار بود، او هم باید باشد آنجا این شروع کرد به آن یا روتوپیدن.

سؤال : کی جهانشاه صالح ؟

آقای دکتر معتمدی : جهانشاه؛ اینهم حرف زدن شد شما به بینید رئیس بهداشت من چه جوری حرف میزند چیزی که او میگوید اینجوری باید بشود آدمها باید اینجور کارکنند یکدفعه دکتر جهانشاه صالح از آن روشد به این رو ولی بعد من را خواست گفت تو پهلوی اعلیحضرت میروی و به من نمیگوئی من وزیر تو هستم، تنها میروی چه گفتی، حالا همین جور، گفتم قربان خودشان خواستند من چه میدانستم اطلاعات این جوری است و بعد گفتم من نمیگذارم تو بروی خارج تورا از اینجا برمیگردانم به تهران دستور میدهم و واقعا " هم یکماه دوماه بعد من مثل اینکه میبرفتم امریکا آمدم تهران و اجازه گرفتم از بهداشت و پاسپورت گرفتم و ویزا گرفتم طیاره که میخواست حرکت کند برای ساعت ۵ بعد از ظهر ساعت سه بعد از ظهر رفتم مطب دکتر صالح او به منشی گفته بود که اگر کسی برای ملاقات بیاید نمیپذیرند گفتم این کارت را خدمتشان بدهید هر وقت فرصت کردند خدا حافظی کردم از او آمدم بعد همدیگر را ندیدیم یکسال دوسال بعد در ...

سؤال : و آمدید شما خارج ؟

آقای دکتر معتمدی : آمدم خارج، یکسال دوسال بعد در کنفرانس رامسر من نشسته بودم آن روبرو با بچه های دیگر جوانترها حرف میزدیم بعضی دکتر های خارجی بودند و یکخورده زبان هم بلد بودیم حرف میزدیم صدایم کرد و گفت دیگر پهلوی

ما نمیآئی ما را نمی شناسی فلان گفتم اختیار دارید شما وزیرید مادر بهداشت کار میکنیم گفت نه فلان این چیزها از آنوقت شروع کرد در خط محبت خیلسی بسیار محبت کرد و بعداً " وقتی معاون وزارت بهداری شدم و رئیس دانشگاه شدم در همه جا حفظ غیب میکرد حالا آن اتفاق چه بوده بچه نحوی بود من این خاطره را یادم هست

سؤال : شما آمدید خارج آنوقت کجا تحصیل کردید ؟

آقای دکتر معتمدی : من در بورس اعزام محصل که وزارت بهداری میداد با بهداشت برای گرفتن ماستر در دانشگاه کالیفرنیا قبول شده بودم آمدم اینجا ماسترم را از دانشگاه برکلی گرفتم ۱۹۵۴ و ۱۹۵۵.

سؤال : در چه رشته ای ؟

آقای دکتر معتمدی : پابلیک آدمیستریشن امورا داری بهداری بودم و بهداشت و آزمایشگاه ولی ضمناً " چون (باک گراوند) من در اپیدمی اولوژی بیماریهای واگیر دار بود و در ایران این کارها را کرده بودم و آشنائی داشتم در آنجا خیلی ارزش داشت ، در آذربایجان خیلی چیزها یاد گرفته بودم و دردهات آذربایجان کار کرده بودم.

سؤال : چه سالی برگشتید ایران ؟

آقای دکتر معتمدی : دفعه اول که آمدم ۱۹۵۵ بود

سؤال : و این اولین دفعه ای بود که شما به خارج مسافرت کردید

آقای دکتر معتمدی : بله ولی نکته انترسان من در آذربایجان است چیزهایی که یاد گرفتم در آذربایجان بغیر آن چیزهاییکه در شمال یاد گرفته بودم در آذربایجان

مثلاً ما یک برنامه داشتیم برای مستراح بهداشتی در روستاها یک مستراح بهداشتی میساختیم در صورفیان رفته بودیم چندتا خانه گذاشتیم بعدراه ندادند با اینکه مجانی میگذاشتیم میگفتند نمیخواهیم بگذارید بعد تحقیق کردیم معلوم شد آخوند محل گفته که اگر روی این مستراحها بشینید وقتی میخواهید طهارت بگیرید آب میخورد به آن برمیگردد بشما و شما نجس میشوید منم خوب چون قانون همه اینها مستخرگی میدیدم، می فهمیدم ترشح از نظر آنها چیست مهندسها را صدا کردم گفتم یکنوع مستراحی دیزاین (طرح) کنید که این برگشت نداشته باشد مستراح نوع قیفی را درست کردند و آن قیفی را که درست کردند من وقت گرفتم از آخوند محل رفتم پهلوی ایشان با همان سلام و صلوات و اینها که وظیفه بود؛ اینجوری و اجازه بدهید که منزل شما نصب کنیم اگر صلاح میدانید دیگران هم از آن استفاده کنند نصب کردند و آقا در آنجا تغوط فرمودند و قبول کرد که صحیح است و فتوی داد که دیگران هم استفاده کنند بعد رفته بودیم در یک خانواده کرد، ایلات کرد داشت در طرف مهاباد یادم هست یک خانواده ای بودند ایشان در خانه که رفتند دیدم که یکنفر از پسرهایش ایستاده ، پسر کوچکترش در اطاق که میخواستم وارد بشویم پسر بعدی او آنجا ایستاده بود توی اطاق روی زمین دم در پسر بزرگترش بود آنجا نشسته بود بعد حرمسرا، پسر کوچکترش که زیر ۲۰ سال بود ، همه پسرهایش که زن داشتند همه توی حرمسرا بودند و بچه های ما رفته بودند دخترهایی که همراه ما بودند و اینها رفتند توی حرمسرا که آنها را به بینند از پله که میرفتم بالا دیدم دم پله دست راست آنجا یک پله های قدیمی دهات می بینید یک هاون سنگی هست یک دسته هاون هست دیدم یک کاسه مستراح آنجا کار گذاشته از آن مستراحهای ما پرسیدم آقا این کاسه مستراح را اینجا کار گذاشتید گفت دیدیم این صاف و گرد و خوب است این را گذاشتیم برای گوشت کوبیدن و این چیزها . میخواهم بگویم و همین جا میکوبیم اینهم استفاده اینجوری ، یک چیز دیگر هم با زمن دیده بودم اینها جامعه شناسی وقت است که در اطراف تهران بود در دهات حالا نمیدانم صحیح بود یا غلط یک کسی بشوخی گفته بود ما یک فیلمهایی نشان میدادیم راجع به تراخم و اسهال که این مگس یک همچین پاهایی دارد و کثافت هارا میگیرد روی غذا می نشیند باعث اسهال میشود و فلان و با فیلم مگس را که نشان

میدادیم مگس خیلی بزرگ میشد با اندازه تمام پرده را می‌گرفت بعد آخر سراز مردم سوال می‌کردیم که خوب چه دیدید از یکی پرسیدیم که خوب شما چه دیدید او گفت خوب الحمدالله خدا را شکر مملکت ما مگس های به این گندگی ندارد، راحتیم دیگر ما اینها را نداریم اینهم یکی از آن چیزهایی بود که من میدیدم در برخورد های با مردم که این چیزها را دارد، این دیدها را ایجاد میکنند، از نظر جامعه شناسی رفته بودیم در اصفهان/ بروم سرکشی کنیم ده را، در یک موقعیت بعدی که رئیس بهداشت اصفهان بودم رفتم توی دهی میخواستیم برویم بده دیگر دم قهوه خانه ایستادیم گفتیم آقا به این ده از کجا میروند، یک پاروئی که آنجا نشسته بود گفت که من بلدم بشما نشان میدهم سوارش کردیم و این گفت از اینطرف برو از آنطرف برو چندین ده پیچ و خم خوردیم رفتیم بالا، گفت همین جا نگه دار نگه داشتیم پیاده شد و گفت آقا همین راهی که آمدی حالا برمیگردد پیچ اول میروی دست راست حالا معلوم شد که ما دوسوم راه را زیادی آمدیم که آقا را برسانیم اینها جامعه شناسی مردم را در هر محل و تیز هوشی آنها را یا دانش آنها را نشان میدهد خیلی چیزها من دیدم در بهداشت که با مردم سروکار داشتیم دیدم که یکی دو تا نیست مثلاً" در ورامین که من درس میدادم مدرسه کمک بهسازی محیط به اسم فریس اسم گذاری کردیم بعد از فوتش دیدیم که بچه های آنجا خیلی خوب کار کردند توی خانه های دهاتی ها همه مستراح گذاشته بودند و اینها از یکی از اینها هروقت که ویزیتورهای خارجی میآمدند از مصر، عراق جاهای دیگر ممالک اطراف نشان میدادند چه فعالیت هایی داشتند یک روز یکی از بچه ها اینها را برده بود و گفته بود که خانه ها مستراح هایی گذاشتیم می‌خواهیم به بینیم چه جوری کار گذاشتیم یکی دو تا خانه بردند خیلی تمیز خوب مستراحها به این قشنگی ته حیاط هم گذاشته بودیم بعد اینها پرسیدند که چطور صاحبخانه این مستراح را استفاده میکند چقدر تمیز است اصلاً" از همه جای تمیز تر است گفته بود نه ما این مستراح را درش را بستیم همان قبلی را مصرف میکنیم اگر می‌مانی بیاید درش را باز میکنیم یعنی حتی وقتی آموزش هم میدید یک چیزی هم به آنها میدهید باید بروید بالای سرش به بینید که مصرف میکنند یا دانش اینرا دارند یا نه، از این اطلاعات خیلی داریم برخوردهایی که داشته ام، بهر صورت در دست ندم من از دانشکده پزشکی به این نحو

فارغ التحصیل شدم. به این نحو رفتم توی بهداشت و از آنجا آمدم در خارج دنبال کار بهداشت را گرفتم و ماسترم را در بهداشت گرفتم و متخصص بهداشت شناخته شدم برگشتم ۵۵ به ایران شدم کفیل بهداشت استان تهران و در آن منطقه شروع کردیم به فعالیت البته برنامه وسیعی نبود برنامه مالاریا جدا بود از ما ولی برنامه سل و برنامه تراخم و اسهال و تغذیه و بیماریهای دیگر را ما آنجا مفصل با آنها کار میکردیم بخصوص واکسیناسیون که از اهداف ما بود در بهسازی محیط که آب بود و مستراح بود ، دفع زباله ، آشامیدن آب سالم و تغذیه سالم هدف اصلی بود و بهداشت فردی که جلوگیری کند از بیماری وبا چهار اصل هم ما کار میکردیم آموزش بهداشت ، پرستاری بهداشت ، محیط بهداشت یا سانیتهشن و تغذیه بقیه اش دیگر ما وسیله بودیم که این کارها را انجام بدهیم این چهار اصل را اگر درست کنیم درست میشود مرضها خود بخود کم میشود ، با این فعالیتها کم کم وزارتخانه بیشتر بهداشت را برسمیت شناخت و بعد همانوقتی که من رئیس بهداشت تهران شده بودم مثل اینکه همزمان یا بعداً " دکتر جهانشاه صالح برای اولین بار دکتر جمشید آموزگار را کرد معاون وزارت بهداشت .

سؤال : وقتی که از تحصیلاتتان برگشتید از آمریکا برگشتید به تهران رفتید اولین شغل شما چه بود ؟

آقای دکتر معتمدی : کفیل بهداشت استان تهران

سؤال : و این کارها را آن موقع کردید

آقای دکتر معتمدی : بلی ، بعد از آن گویا من را کفیل کرده بودند چون رئیس آن دکتر طبری بود او را فرستاده بودند خارج گفتند تو اینجا باش ، وقتی که او برگشت بمن گفتند که تو رئیس بهداشت اصفهان هستی و من چون نمیخواستم بروم خارج از تهران چون زندگی و همه چیزم در تهران بود با اینکه ماهیچ طبابت نمیکردیم مطب را دایر نمیکردیم بمن برخورد چون هم علمش را بیشتر داشتم و

سابقه کار بهداشتی من و اینها ناراحت شده بودم از این موضوع گفتم آقا اینک
اینکه وضعیت نمیشود، گفتند خوب برو آنجا من گفتم الان میروم اصفهان ولی در
اولین فرصت میروم امریکا اصلاً رشته بهداشت را تغییر میدهم مثل اینکه به
این نحو نمیتوانم کار بکنم آنها بمن گفته بودند تو حالا جوانی حالا تازه
آمدی چند سال بیشتر سابقه نداری و اینهمه ترقی کردی و ما ۱۰ - ۱۵ سال بیست
سال زحمت کشیدیم تازه اینجا هستیم گفتم والله منکه بقیاس خودم من باشما
یادم هست برای اینکه یکی از همکارها که تازه از جنوب منتقل شده بود تهران
معاون مدیرکل شده بود گفتم من ۱۸ سال زحمت کشیدم هنوز معاون مدیرکل هستم
تو حالا رئیس اداره بهداشت هم هستی من تازه به اینجا رسیده ام گفتم آن تقصیر
من نیست شما نتوانسته اید و از اول رشته ای را خوانده اید که بتوانید،
من الان دارم اینکار را میکنم در خود تهران، هم تخصص من سه تا چهارتا بیشتر
نیستند کسانی که تخصص من را ندارند دارند کار من را میکنند خوب من چرا
خودم نکنم اینجوری صحبت کردم بعد ما مور اصفهان شدم، در اصفهان یادم
هست که آن آزمایشگاه و هلث سنتر (Health Center) و مرکز
بهداشت آن خیلی تمیز و خوبی بود خوب کار کرده بودند بچه های خوبی بودند،
دکتر نورالله ستوده معاون من بود که وکیل شد دکتر مهدی لقمانی چندین بار
به او پیشنهاد مدیرکلی و پست های دیگر کردند قبول نکرد همیشه خوب و خیلی
خوب کار کرد خلاصه با اصفهان برای اولین بار آنوقت آشنا شدم و در محیط
آنجا قرار گرفتم.

سؤال : بعد از اصفهان آمدید

آقای دکتر معتمدی : نه از اصفهان من فی الفور رفتم امریکا، آمدم تهران و
استعفا کردم هرچه بمن گفتند استعفا نده شما اصلاً مرخصی بدون حقوق بگیری
منهم اصلاً دلم نمیخواست با اصطلاح قهر کردم اینطور یادم است آمده بودم در
شیکاگو در آنجا انترن شده بودم، یکسال انترن بودم و بعد آمدم دنور کلرادو
(Denver, Colorado).

سؤال : و این چه سالی بود ؟

آقای دکتر معتمدی : ۱۹۵۷ انترن شدم و بعد آمدم رزیدنت شدم در دنور- کلرادو آنجا هم سه سال رزیدنت بودم و در همین مدت هم هر سال یا یکسال در میان می آمدم تهران یعنی محیط خودم را ترک نمی کردم .

سؤال : رزیدنتی در چه رشته ای ؟

آقای دکتر معتمدی : در بیماریهای ریوی در یکی از بهترین مراکز شناخته شده آمریکا در کلرادو به اسم ناشنال جوئیش هاسپیتال National Jewish Hospital که هنوز هم معروف است برای اینکار یکسال هم فلوشیپ داشتم در کاردیوفیزیولوژی و بعد هم مدرسه تودور را ، مدرسه ای است که در سرناف لیک نیویورک است

سؤال : در کجا ؟

آقای دکتر معتمدی : سرناف لیک در آپراستت نیویورک راجع به بیماری ریوی وسل است به این ترتیب من در بیماریهای ریوی یکی از متخصصین سل شدم بابک گراند و سابقه بهداشتی که داشتم روی سل کار کردم اینها ملگامیت شد . از آنجا کارم تمام شد دیدم که ماندن اینجا با اینکه امکان داشت اینجا بمانم هم دفعه اول هم دفعه دوم چون همیشه علاقه ام این بود که بروم ایران پشت این موضوع بود که پسر باید همیشه ایران بود و در ایران خدمت کرد من هیچ یادم نمی رود چون وقتی من دکتر شده بودم یادم هست گفت رفتی اصل چهار چند میگیری گفتم ۱۸۰۰ تومان بمن میدهند گفت بیا من ۱۸۰۰ تومان ۲۰۰۰ تومان بتو میدهم در ماه که برای مردم اینجا مجانی کار بکنی گفتم نه من باید برای خودم کار کنم شما پول خودتان را که خرج میکنید برای کارهای خیریه بدهید منظور اینست که هدف او این بود بهر صورت .

سؤال : چه سالی آنوقت برگشتید ایران ؟

آقای دکتر معتمدی : ۱۹۶۱ - ۶۱ که برگشتم رفتم مطب باز کردم خیابان ارفع ولی

دکتر مرشد آنوقت مدیرکل بهداشت بود رفته بودم او را دیده بودم چون دوستی و آشنائی داشتیم که بعداً "سناتور شد و بعد هم وزیر بهداشتی شد بمن گفت که معتمدی توحیف است با این بک گراند بهداشتی و کار سل کردی مملکت بوجود تو احتیاج دارد از تو خواهش میکنیم که بیا توی بهداشتی من گفتم که آخر برای من امکان نیست گفت که شما هر چه دلتان بخواهد بیائید انجام بدهید، من گفتم پس میآیم برایتان یک دیپارتمنت اپیدمیولوژی درست میکنم چون تا بحال نداشتید که اصلاً "بیماریها را بتوانید بشناسید و در همان ساختمان کوشک در طبقه زیر زمین یک اتاقی که قبلاً "آشپزخانه بود ولوله ها هم از رو بود دیوار آشپزخانه را برداشتم و یک دیپلمه هم گذاشتند پهلوی من ، من شدم مسئول اپیدمیولوژی وزارت بهداشتی قسمت بهداشت وزارت بهداشتی قبلاً" یک چنین چیزی نداشت و پایه های مطالعات بیولوژی بیماریهای واگیر ایران را در آنجا از نظر وزارت بهداشتی ریختیم . بعد دیپارتمنت اپیدمیولوژی جزء اداره کل مبارزه با بیماریهای عفونی شد خودم یکسال بعدش افتادم باز توی همان کار و شدم رئیس اداره کل مبارزه با بیماریهای واگیر کشور - در دوران یکسالی که رئیس اپیدمیولوژی بودم مثل اینکه ۵ تا ۶ تا پیپر (Paper) راجع به بیماریهای مختلف در ایران می نویسیم که در کنفرانس رامسر که من دوتایش را توانستم چون بیشتر از دوتا حق نداشتم پرزانته کنم خودم پرزانته کردم سه تا دیگر ، چهارتا دیگرش را دادم رفقای دیگرم که با من کار کردند آنها پرزانته کردند یکی از آن بیماریهایی که آنوقت ما شناختیم و مطالعه کرده بودیم بیماری کاویسم بود که در اثر خوردن یا تماس با باقلای سبز بسود در منطقه شمال که پسرها ۹۵ درصد بیشتر حساس هستند ۵ درصد دخترها بمحضر اینکه با این ماده تماس میگرفتند یا میخوردند چون درخونشان یک دیاستازی به اسم (GGT) کم داشتند گلبول قرمزشان ریز میشد و اگر فوراً " به آنها خون نمیرسانند میمردند و مرگ و میر این هر سال زیاد بود و به این ترتیب ما آن بیماری را بعنوان بیماری رسمی اعلام کردیم که هر سال مبارزه در آنجا بوقتش انجام میشد و سیستم آن شناخته شد آنجا . یکی دیگر از کارهایی که آنجا کرده بودیم در همانوقت هیچوقت یادم نمیرود مطالعه روی سرخک بود سه چهارتا درگمپ اپیدمی رسیدگی کردیم و گزارش آن سال هست و خواهید دید و ما

نشان دادیم که سالی بین ۹ تا ۱۰ هزار کودک در ایران از سرخک میمیرند ،
دکتر مرشد هم آنوقت خیلی مرد ، همیشه همینطور بود ، یک آدم دلسوزی بود گفته
بود که بیایم فشار بیاوریم بدولت که بما پول بده . ما خودمان واکسن سرخک
در ایران بسازیم . پولیومیلیت بسازیم و جلوگیری کنیم ۹ هزار نفر در سال
میمردند ، چند صد

سوال : از سرخک

آقای دکتر معتمدی : از سرخک و چند صد هزار تا هم کریپلدمیشدند از نظر ریوی که
بعدا " مرضهای دیگر میگرفتند این برآورد ما بود شاید هم بیشتر بود شاید هم
کمتر بود این مسئله را این چیز را ایشان بالاخره اینور آن ور دوندگی
کردند که باعث شدند که در انستیتوی رازی در تهران آقای دکتر میرشمسی که روی
ویروسها کار میکردند مسئول ساختن واکسن شدند برای ساختن واکسن پولیو و
سرخک بایستی روی آنوقت روی مغز میمون باید انجام میگرفت کارهای مختلفی
بود کشت های مختلف میخواست مطالعاتی کردند و بالاخره توانستند واکسن
سرخک را در آنوقت هم در دنیا فقط امریکا و روسیه و یک دولت اروپایی
دیگر بیشتر واکسن سرخک نمی ساختند پولیومیلیت هم خوراکی آن مد شده بود
ما مطالعه کرده بودیم ایران هم تازه داشت پولیومیلیت زیاد میشد لوله کشیهای
شهرها داشت انجام میشد فلج اطفال زیاد میشد اینهم بهمان صورت و قبلا" هم
که واکسیناسیون دیفتری و کزاز و سیاه سرفه و همه اینها سیستماتیک در ایران
انجام میشد اینها هم شد سیستماتیک من یادم هست که وقتی رئیس بهداشت استان
تهران بودم ارقام واکسیناسیونی که ما داشتیم در شهر تهران برای ئی-ئی-پی
یعنی دیفتری و کزاز و سیاه سرفه به ۶۰۰ هزار تا رسیده بود و این بود که
میزان دیفتری یا خناق در تهران کم شده بود دیگر به آنصورت اپیدمی نمیشد
اینها پیشرفتهای بهداشتی بود و هسته بهداشتی ، چون درمان هیچوقت که کفافی
نمیداد (پایان نوار شماره یک ب)

نوار شماره ۲ طرف اول

قبل از معاونت وزارت بهداشتی هم اول رئیس اداره اپیدمیولوژی شدم م
همانطوریکه گفتم بعد شدم مدیرکل ، رئیس اداره کل نه ، مدیرکل ، رئیس اداره کل
بیماریهای واگیر مبارزه با آبله و سیاه سرفه و بیماریهای عفونی حصبه و اسهال
وتراخم و همه اینها در آنجا بود و بعد از یکسال کابینه عوض شد و منصور آمد
سرکار و دکتر آموزگار شد وزیر بهداشتی و بعد او معاون معین کرد اولین باری
بود که برای وزارتخانه چهارتا معاون معین کردند و سعی کردند جوانترها
باشند و من را بعنوان معاون اجرایی و فنی معین کردند همانوقت بود که عبدالحسین
سمیعی هم معاون طرح و برنامه شد و دکتر قیامی که الان فوت کرده معاون اداری
شد و دکتر مرشد که سناتور شد بعد وزیر بهداشتی شد ، معاون پارلمانی بر

سؤال : ممکنست راجع به مبارزه با همین بیماریهای واگیر که اسم بردید
توضیح بدهید وضع اصلا " آنوقت چه جوری بود ؟

آقای دکتر معتمدی : وضعیتش اگر شما مثلا " فرض کنید تراخم - تراخم از بیماریها
بود که وقتی که پدر پروفیسور شمس طبیب چشم بود و او خودش هم همچنین در آن
اوایل سلطنت پهلوی یک برداشتی کردند که در مدارس تهران یک امتحانی کردند
۳۵ درصد بچه های مدارس تهران تراخمی بودند .

سؤال : این درجه سالی بود ؟

آقای دکتر معتمدی : این در زمان مرحوم رضا شاه کبیر ، بعدش نمیدانم اوایلش
بود اینها هست پدر پروفیسور شمس این مطالعه را کرد در همانموقع در دزفول
و بعد که زمان عوض شد و زمان محمدرضا شاه پهلوی در دزفول سازمان شاهنشاهی
شروع کرد به مبارزه با تراخم میخواهم وضع بیماریهای چشم را بگویم ، تراخم
در آن موقع مثلا " دزفول از جاهائی بود که خیلی مردمش یعنی چندین درصد و شاید
۲۰ درصدشان کور بودند از نظر تراخم همه صد درصدشان تراخمی بودند و سازمان

شاهنشاهی خدمات اجتماعی سعی کرد آنجا را مرکز بکند برای مبارزه و راه مبارزه آنهم بیشتر از طریق درمان میشود کرد خیلی هم زحمت کشیدند ولی راه غلطی بود برای اینکه درمان تنها کافی نبود اصل بهداشت بود. در آن موقع دردزفـول مستراحها گویا بالای پشت بام بود و از نادان این کثافت میآمد توی کوچه ها و کوچه ها، جویهای سربازی بود و این فاضلاب و فضولات رد میشد بوی متعفن و وضع مگس و گرفتاری، به این ترتیب تراخم هم همه جا بود بعد که شروع کردند برنامه ریزی صحیح و سانیتیشن آن یعنی بهداشت محیط ایجاد کردند در آنجا، فاضلاب درست کردند مدفوع اینها را و با اصطلاح دفع آنرا بهداشتی کردند ضمناً "کلینیک ها و درمانگاههایی ساختند برای درمانش، توانستند این سطح را بیاورند پایین بطوریکه این اواخر که دیگر اصلاً" به سطح معمولی رسید.

سؤال : سطح معمولی یعنی مثلاً" چقدر ؟

آقای دکتر معتمدی : کسانی که قبلاً" تراخم داشتند ، این تراخم قابل معالجه نبود زیرا پلکش برگشته بود و اینها ولی دیگر به آن شدت نبود شاید ۵ درصد یک چنین چیزی بیشتر نبود .

سؤال : مالاریا چطور

آقای دکتر معتمدی : مالاریا طوری بود که اصلاً" شما در منطقه شمال ایران مطلقاً" نمیتوانستید بروید علتش این بود که همه اش با تلاق بود و پشه مالاریا بود و مالاریا خیز بطوریکه مردم کارگر در شمال فوری میرفتند مثلاً" ساعت ده صبح تبشان میآمد میگفتند کجا رفته است جواب میدادند تب کرده تو آفتاب خوابیده یکساعت تبش و لرزش را میکرد دوباره میآمد سرکار ، نحیف بود تمام گلبولهای قرمز از بین رفته ، ویتامینشان کم ، آهنشان کم و کم خون و آن وضع را داشتند که اصلاً" کسی شمال نمیرفت ، از اهالی مرکزی ایران به هر که میگفتند برو در آنجا" میگفت آن منطقه نمیروم چون بیماری تبنوبه دارد بعد مبارزه ای که در آن زمان که دی - دی - تی پیدا شد ، اداره بهداشت وزارت بهداشتی قسمت مهندسی

بهداشت شروع کرد برنامه های اول بعنوان پایلوت پاجکت که دی دی تی را آنوقت مقداری را اصل چهار و بعد یونیسف مقداری وارد میکردند چون دولت پول زیادی نداشت حتی در زمان دکتر محمد مصدق هم این برنامه سر جای خودش بود کمکهای اصل چهار و برنامه اصل چهار بهمان وضع خودش وجود داشت. اینها میآمدند و در دهات و روستاها طبق یک برنامه ای شروع بکار کرده بودند و راهش را پیدا کردند و در اینموقع دانشکده بهداشت هنوز در دانشگاه تهران نبود، دکتر مفیدی آنوقت استاد بود، دکتر انصاری رئیس دیپارتمنت پارازیتولوژی بود و شد رئیس انستیتوی پارازیتولوژی و او شروع کرد در آن جا به تشکیلات هفته برای تعلیم دادن مالاریا و یکعهه ای را تربیت کرد که بروند خون بگیرند، دکترها را تربیت کرد، مالاریا را شناساند و وزارت بهداشت از اینراه کم کم مجهز شد برای برنامه ریزی مالاریا یا یک کمی هم سازمان برنامه در اول کار کمک کرد و این هسته مبارزه با مالاریا در وزارت بهداشت و انستیتوی پارازیتولوژی و مالاریالوژی دانشکده پزشکی دانشگاه تهران باعث شد که این بیماری کم ریشه کن بشود بطوریکه دانشکده بهداشت براساس تقویتی که به این دیپارتمنت شده بود بوجود آمد، سازمان برنامه توانست پول بیشتری بدهد بعداً " و کاملاً" در تمام منطقه ایران منهای زنجیری که تا ۱۰۰ - ۲۰۰ کیلومتر از خلیج فارس میآمد داخل ایران بقیه اش منطقه ای بود که از نظر مالاریا پاک شده بود بعنوان منطقه سورویانس (Surveyance) یعنی نگهداری بود که همیشه تیم بود سمپاشی میکرد که به بیند که این مرض از جای دیگر نیاید آنجا چون در خلیج فارس، در منطقه شمالی خلیج فارس، و جنوب عراق و جاهای دیگر در پاکستان یک نوع دیگری از پشه مالاریا بود که به ددت مقاوم شده بود یعنی یک نوع هم در آنجا بود. در نتیجه مبارزه تنها با کشتن پشه میسر نبود مگر اینکه بهداشت محیط هم انجام بگیرد بهر حال کسانی که میرفتند در آنجا میبایستی دوا میخوردند هفته چند بار که بتوانند یعنی یک هفته در سال یا هر چند ماه که فعلاً یادم نیست مالاریا نتواند در آنها اثر بگذارد که در نتیجه وقتی بر میگردند محیط خودشان آن مامورین سورویانس اگر افرادی که دوباره مرض می گرفتند و پیدا میشدند در مازندران فوری مامورین میفهمیدند که یک مالاریائی پیدا شده و فوری معالجه اش میکردند که پشه های آنجا که پاک بودند شانس اینرا پیدا

نکنند که این مرض را دوباره منتقل کنند به این ترتیب .

سؤال : یعنی این منطقه مازندران پاک شده بود .

آقای دکتر معتمدی : پاک شده بود بعنوان سورویانس ، منطقه پاک اعلام شده بود و در سورویانس بود هر موردی که میآمد موردی بود که از جای دیگر منتقل میشد .

سؤال : جنوب چطور

آقای دکتر معتمدی : جنوب این منطقه مانده بود

سؤال : یعنی هیچوقت پاک نشد این منطقه

آقای دکتر معتمدی : میزانش آمده بود خیلی پائین مثلا " فرض کنید که ۸۰ - ۹۰ درصد بود ، ارقام صحیحش را نمیدانم ولی وجود دارد ، رسیده بود به ۲۰ - ۳۰ درصد با این بایست یک مبارزه شدید بکنند و در این دو برنامه آخر تمام هم را گذاشته بودند برای از بین بردن این و سم های جدیدی پیدا شد بخصوص با بهداشت محیط که تمام جاهاییکه جای لاروا بود برای پشه از بین بردند و سعی کردند که سیکل زندگی پشه را عوض کنند و پشه هم شروع کرد خودش را با محیط دیگری تطبیق دادن ، مشکل کار اینجا بود ، و انستیتوی پارازیتولوژی دانشکده بهداشت حقیقته " در این باره از نظر سورویانس و مطالعه کارهای بزرگی را کرده که به گردن مردم ایران و بهداشت حق اساسی دارد دانشکده بهداشت از این نظر و از نظر تعلیم و تربیت یکی از دانشکده های معتبر منطقه خودما بود .

سؤال : در این کار بیشتر کادرش ایرانی بودند دیگر

آقای دکتر معتمدی : همه ایرانی بودند ، در اول برنامه یک مقدار مهندسیسن

بهداشت یکی دوتا از اصل چهار یا سازمان بهداشت جهانی اینها بودند ولسی از زمانیکه دکتر آموزگار شد وزیر بهداری اصلاً مخالف بود با داشتن هرگونه آدوایزر خارجی میگفت ما بدرجه ای از کار رسیدیم که اصلاً احتیاج نداریم و ما هم میدانستیم که به این درجه رسیده ایم در بعضی موارد اینها مجبور بودند که یک مشاورینی داشته باشند ایشان یک کوتاهی داشت برای سازمان بهداشت جهانی یا جاهای دیگر ولی صولاً " خود ایران انستیتو و کارهایش طوری بود که نمونه بود و از اطراف میآمدند از ممالک دیگر کار یاد میگرفتند و کارهای بخصوص مربوط به مبارزه .

سؤال : وبا و اینها چه بود ؟

آقای دکتر معتمدی : وبا در سال ۱۳۴۳ که من معاون وزارت بهداری بودم و آنوقت دکتر شاهقلی تازه شده بود وزیر بهداری ، یک گزارشی از منطقه تربت حیدریه رسید که در یک عروسی که آنجا بوده بعد از عروسی شب یک عده ای مسموم میشوند و دوسه نفر میمیرند در همین ضمن یک گزارش دیگری هم از یکی از شهرهای بلوچستان رسید که در یک میهمانی یک جای دیگری هم یک اتفاقی میافتد و یکی دونفر میمیرند این گزارش مثل همیشه برای ما میآمد ، از این گزارشها همیشه هست در همین ضمن نشریه بین المللی سازمان بهداشت جهانی بما رسید دیدیم که اعلان کردند که در شرق پاکستان چند مورد وبا دیده شد در افغانستان هم یکی دومورد دیده شده ولی آن ممالک خودشان گفتند نیامده و ما که اینرا دیدیم فی الفور فکر کردیم نکنند مرض خاصی باشد با انستیتو پاستور تماس گرفتیم فکر میکردیم نکنند که وبا باشد دوتیم حرکت کردند یکی رفتند به کرمان ، یکی رفتند به تربت مال کرمان در شهر راور کرمان بود و معلوم بود که به بلوچستان که آمده بود بانقل و انتقال رسیده به اینطرفها ولی بعد که مطالعه کردیم معلوم شد که مال راور کرمان از بلوچستان نبود و از همان تربت حیدریه و از افغانستان که مرض آمد یک ماشین زوار از آنجا سوار میشوند از راه کویر میآیند ، میآیند به کرمان وقتی به راور میرسند دم قنات کنار آب نمای قنات می نشینند آب میخورند و استفراغ میکنند و یک کثافتی میریزند

وآن ده را در نتیجه آن آلوده میکنند و از آنجا این مرض اشاعه پیدا میکند و آن منطقه را اور کرمان که فوری که تشخیص داده شد در عرض ۲۴ ساعت انستیتو پاستور کشت دادیم در ۴۸ ساعت به ادارات مربوطه خبر دادند که قضیه اینست وفق الفور شروع کردیم به مبارزه البته آنوقت واکسن تهیه شده داشتیم انستیتو پاستور ایران واکسن میساخت ولی میزان واکسن خیلی کم بود و تبلیغات بین المللی بر علیه ایران زیاد شد آنوقت بود که جمال عبدالناصر بر علیه اعلیحضرت سخنرانی میکرد و اینها همه ممالک عربی را بر علیه ایران تقریباً شورانیده بود و اخبار ایران را هم خیلی بد منعکس میکردند و چنین وانمود کردند که این بیماری از ایران شروع شده و همه ممالک مرز را بستند . اتفاقات خیلی شیرینی افتاد که همه اش پرونده اش را اگر از بین نبرده باشند وجود دارد از جمله اینکه دولت سوئیس اعلان کرد که پست های ایران را نمیگیرد و ممکن است آلوده باشد، یکی از آن چیزها نیست که برخلاف مقررات بین المللی است اصلاً " میکروپ روی کاغذ و پاکت نمیتواند سه هفته بماند تا برسد دست آنجا . دولت روسیه در مرز ایران پست هایش را تحویل میداد ولی پست ایران را نمیگرفت و یا امثال اینها شروع کردند و دول عربی هم اعلام کرده بودند که این کنفرانس وزرای آموزش و پرورش در تهران تشکیل میشد در مجلس سنا و اعلیحضرت میآیند سخنرانی کنند، اینرا منع کنند تا بخواهید تبلیغ شده بود و منهم شده بودم مجری اینکار علتی هم که اینجور شد اتفاقاً " خیلی انترسان شد که پایه های زندگی من با این مطلب بعد ارتباط پیدا کرد، ما شروع کردیم بلافاصله به در نظر گرفتن اینکه چه وضعی اتفاق افتاده یک ستادی درست کردیم ۲۴ ساعته نقشه ای گذاشتیم تیمهائی حرکت دادیم برای مبارزه با بیماری وبا ، این وبا کلاسیک نبود ، این یک بیماری بوده به اسم التور البته جنبه تاریخی و کتابش هست ، التور همان کلمه عربی التور است التور در دریای کنار شبه جزیره سینا است یک وقتی این میکرب را در حدود ۶۰ سال پیش یکنفر دکتر در آنجا اینرا از مدفوع حجاج سوا کرده بود و دیده که یک ویبریون وبائی هست ولی مرض ایجاد نمیکند اسمش را گذاشته بود التور که بعد شده التور و این میکرب هیچ خبرش نبود تا سال ۱۹۶۰ یا ۵۸ و ۵۹ در یک جزیره ای در اندونزی به اسم سلبس آیلند یک اپیدمی شده مثل وبا و میکروبی کشف کردند دیدند

میکروپش التور است و بعد خیال کردند و با است و اینها همیشه هم با آن بصورت
وبا میجنگیدند ولی یک فنومن این میکروبا این بود که هر جا میرفت همانجا را
میگرفت و مقیم میشد مثل وبا نبود که بیاید یک مملکتی را بگیرد و عقب بزند
و با سرعتی که ما حساب کردیم بعداً " ۶۰۰ مایل در سال بطرف غرب حرکت میکرد
آمد کم کم هندوستان و پاکستان و فیلیپین را گرفت آمد ایران و از اینجا هم
رفت تا اروپا که حتماً " اطلاع دارید تا کجاها رفت. ما در آنجا یک تیمی
ترتیب دادیم یک روزی دکتر شاهقلی بمن گفت که آقای نخست وزیر هویدا میخواهند
شما بروید نخست وزیری یک مصاحبه مطبوعاتی است که شما راجع به وبا صحبت
کنید ، پرسیدم خودشان تنها هستند گفت نه هیئت دولت هم هست ، هیئت دولت
از آذربایجان برگشته بود، از آذربایجان که آمده بود قرار بود که هروقت هیئت
دولت میرفت به هر استانی ، بعد بیایند جلسه تشکیل بدهند تا پیشرفتها و
کارهایی که شده مورد بررسی قرار بدهند ، هیئت دولت تشکیل شده بود تمام
مخبرین روزنامه ها هم بودند منم رفتم آنجا دیدم مشغول صحبت هستند آقای
نخست وزیر فرمودند که بیا پشت سر من بنشین و نشستم و جلسه شروع شد و آنها
حرفهایشان را میزدند ساعت نزدیک یک بود که حرفهایشان تمام شد گفت که شما
آقای معتمدی ، اول با صدای کوتاهتر با خودم صحبت کرد در حدود ۸ - ۱۰ دقیقه
شرحی بدهید چه جوری شده وبا و اینها و وضع چه جوری است ولی زیاد بیشتر از
این صحبت نکنید . من نقشه همراه برده بودم . آن اطاق نخست وزیری اگر یادتان
هست که عکس نخست وزیرها بود این نقشه ایران را گذاشتم و یک چسب دزن دادن
کلاس های درس هم آوردم آنجا و شروع کردم نقشه را گذاشتن و حرکت وبا از کجا
آمده و چه جوری و این کجاها هست ، همه را ، تعدادشان را ، تعداد آلوده ها ،
تعداد دواها و تیم ها و اینها را گفتم ، نشان به آن نشانی که این ده دقیقه من
به یک ساعت ونیم طول کشید از بس که سؤال و جواب شد و بخصوص از مجله تایم
ونیوز و یک خیلی سعی میکردند که سئوالاتی بکنند 'کشنتار و فلان' و بعد چیز دیگر که
دوپهلو و من جوابهایی که داده بودم هم عملی بود هم قانع کننده خیلی
انترسان بود بعداً " من کاشف بعمل آوردم که وقتی که مرحوم هویدا آمده بود
اصفهان و من رئیس دانشگاه بودم گفت معتمدی میدانی چه هست گفتم نه گفت من
تورا آنروز شناختم من تورا کشف کرده بودم که تو واردی و اینها بعد عقب تو

بودم و از تو استفاده کردم اینرا خودش گفت این وبا باعث شد که وزارت بهداشت یک جنبشی از نظر پیش‌گیری قوی تری پیدا بکند یک‌شورا هائی درست شد اعلیحضرت امر فرموده بودند وزرای بهداشت سابق ، روسای کمیسیونهای بهداشتی به ریاست لقمان الملک با حضور وزیر بهداشتی به دبیری من در نخست‌وزیری در اطاق هیئت دولت تشکیل میشد و مسائل را می‌آوردیم آنجا و از آن طریق توانستیم پول بگیریم از سازمان برنامه برای پایه سازی این بیماری برای سالهای بعد و علتش هم این بود که هر یک از وزراء یا قبلی‌ها سعی میکردند یک چیزی را بگویند و بگویند که وزارت بهداشت یا اقلاً "یک‌خورده" چوبلای چرخ شاه‌قلی بگذارند که تازه آمده بود که این نتوانست و این باعث شد که وبا آمد اگر ما بودیم وبا نمی‌آمد و جلویش را میگرفتیم ، هیچ راهی برایش نبود که این وبا بعداً آمد رفت تمام ممالک یوگوسلاوی را هم گرفت اسپانیا را هم گرفت ، فرانسه هم رفت ، افریقای جنوبی هم رفت تا امریکا و چند مورد آمد انگلستان هم آمد منتهی ممالکی که دارای بهداشت بودند با اصطلاح جاهائیکه یقه سفید دارند و آنهاست که راه مقعد به دهانشان بسته است این مرض اشاعه پیدا نمیکند . در ممالک اسلامی چون این راه باز است بخصوص از نظر طهارت و اینها این میکرب دوباره این سیکل را پیدا میکند و برمیگردد و اینها به اینصورت درمی‌آید بخصوص از حوض و آبهای راکد و نشستن و کثیف بودن و اینها . این وبا که به این ترتیب یک مسئله سیاسی شده بود آنوقت هم باید گفت انستیتوی بهداشت خیلی کمک کرد ، وزارت بهداشتی بزرگترین جنبش تاریخی خودش را از نظر حمله بیک مرض عملاً نشان داد با قدرتی که بکار رفت و باعث شدیم که تمام ممالک بعد از ما می‌آمدند از ایران اطلاعات میگرفتند یک سمیناری سازمان بهداشت جهانی درست کرد که من هم در آن بودم بعنوان دبیرش رفتیم به خاور دور ، ممالک و شهرهای مختلف و آنجا شروع کردیم سمینار دادن یا اطلاعات دادن یا اطلاعات گرفتن و پایه گذاری شد برای اینکار این مرض هم در صورتی از بین میرود که بیماریهای روده ای یعنی آب‌آشامیدنی درست بشود و به پایه ای اینکار شد که ما توانستیم از دولت پول بگیریم که تمام بیلاقات اطراف تهران را ما لوله کشی آب کردیم یعنی اداره بهداشت ، مهندسی محیط وزارت بهداشتی اینکار را کرد . این سابقه نشان داد که امکانات فنی و پشتکار نیروی انسانی در ایران طوری است که

میتواند کار خودش را راسا انجام بدهد اینکه قضیه وبا را پرسیدید اینطور بود. بعد اخیرا "مسئله دیگری که وقتی که من سرکار بودم مطرح شد و پایه هایش گذاشته شد یک شورائی درست کرده بودیم برای شورای باصلاح آنوقت گفته بودیم فامیلی پلانینگ تنظیم خانواده درحقیقت منظورش کنترل جمعیت بود علتش هم این بود که جمعیت ما با بهداشتی که ایجاد شده بود از آن چیز سنتی که قبلا" ما داشتیم که افزایش ما در حدود $1/7 - 1/8 - 1/9$ بود رسیده بود به $3/6$ درصد در بعضی موارد که مطالعاتش وجود دارد این یعنی اینکه اگر جمعیت سه درصد در سال اضافه بشود یعنی هر ۲۰ سال جمعیت ایران دوبرابر میشود ، اگر $2/5$ درصد اضافه بشود ، یعنی ببخشید با ۳ درصد افزایش هر بیست سال وبا $2/5$ درصد هرسی سال وما اگر میتوانستیم اینرا مهارکنیم بیک صورتی که آن نیم درصد را اقلابا" بیاوریم پائین که عوض اینکه هر بیست سال جمعیت ایران دوبرابر بشود هر ۳۰ سال دوبرابر بشود مقداری ما به روند بهداشتی و اقتصادی ومسکن واینها کمک میکنیم چون این اواخر طوری شده بود که حد فامیل که سابقا" فرض کنید که هر مادری ۱۰-۱۲- شکم میزائید دوتا بچه میداشت ولی از این بعد همه بچه هایشان زنده میماند خودشان هم میآمدند من باز یادم هست که وقتی که ازدواج کرده بودم آن اواهل با خانم یکدفعه رفته بودیم به بندر پهلوی یک دانه بلم گرفتیم توی بغاز رفته بودیم به غازیان یک جوانکی هم پارو میزد که مارا میبرد به جزیره اینها از او پرسیدم خوب سنش در حدود بیست وخورده ای بود پرسیدم زن داری ، بچه داری ، گفت بلی من زن دارم و دوتا بچه دارم گفتم به ایمن زودی دوتا بچه داری چه جوری زندگی میکنی گفت که نه اینجا شیروخورشید سرخ برای ما برنامه درست کرده وما میرویم آنجا و بما وسائل پیشگیری میدهد ما میتوانیم از آن طریق انجام بدهیم من تعجب کردم در آنوقت برای من ، تازه دوسال بود از امریکا آمده بودم مطلب را توی امریکا هم نمیشد علنی گفت فقط در ژاپن بود که برنامه خیلی قوی داشتند این در سال ۱۹۶۲ بود جای دیگر هم بود منظور اینست که باینصورت نبود اومیگفت که ما اینکار را میکنیم وتا بحال توانسته ایم سه سال است موفق بشویم و بعد این برنامه پایه گذاری شد که ما عوض شدیم از سازمان از وزارتخانه رفتیم یک معاون دیگر آمد و برای این برنامه معاون خاصی آورد که دکتر سرداری بود که برنامه بسیار بزرگی بود و اگبرروی

پایه هایش به سرعت گذاشته میشد یک دهه یا دو دهه بعد نتیجه اش معین میشد
و اینکاری است که در ایران می بایستی بشود.

سؤال : تا چه اندازه این برنامه تنظیم خانواده موفق بود در ایران ؟ اعتراض
و شکایت هم به این برنامه زیاد بود.

آقای دکتر معتمدی : نه اعتراض ما زیاد نداشتیم برای اینکه آخوندها هیچ
مخالفتی نکردند در زمان خودش و برنامه ما هم بعنوان از بین بردن نسل نبود و
خود آخوندها هم جامع از هر هم فتوا داده بود فتوای الازهر را داشتیم در چند
مورد هم با آخوندها تماس گرفته بودیم و نظر رد نداده بودند یعنی میگفتند
همانقدر که نطفه را نکشید ماکه نطفه را نمی کشیم بلکه جلوگیری میکردیم که
نطفه بوجود نیاید از این نظر خودشان این در اسلام وجود دارد در بعضی موارد
من میدانم مطلب را میدانم و البته مخالفتهایی که بیشتر میشد از جهست
روشنفکران و روشنفکران چپ نما بود آنهم در دومن (Domain) کارهای
چپ نامه های خودشان چون کمونیست ها و روسها با این برنامه موافقت ندارند
کاتولیکهای مذهبی هم موافقت ندارند آنها از یک نظر اینها از یک نظر و لسی
عملاً در دنیای اقتصادی امروز میدانید که اگر شما هزارتا بچه داشته باشید
باید برای هزارتا مدرسه و بهداشت درست کنید اگر ۵۰۰ تا داشتید برای ۵۰۰ نفر
و تعداد جمعیت هیچوقت قدرت مملکت را نمیرساند میزان هوش و این چیزهایش
میرساند و میزان کار آموزی و کاردانی آنها و الا سیاهی لشکر خوب نیست ،
برای شهید شدن تنها لازم نبود ، اینرا برای این گفتم که یک عمل بهداشتی
است و جزء وزارت بهداشتی و بهداشت نمیتواند هیچوقت اینکار را انجام بدهد
البته یک دامنه بسیار وسیعی است سوسولوژی لازم دارد - استادان بایسد
بفهمند ، دانشجویان بفهمند ، دانشکده علوم اجتماعی این زمینه مفصلی
میخواهد که بصورت فرهنگی در بیاید در داخل افکار مردم و ما این برنامه را
بعنوان پیلونیر (Pioneer) شروع کرده بودیم پیلوت
پراجکت باصطلاح ، اول دفعه هم در بهداشت ، کلینیک های مادران - باردارو
کلینک های کودکان برای واکسیناسیون که میآمدند از آنجا شروع کردیم که

مادرها میآمدند که چندتا بچه داشتند آنجا پرستاران و کسانی بودند که صحبت میکردند که شما که اینهمه بچه دارید چرا سعی میکنید پشت سرهم داشته باشید یک کاری بکنید که فاصله باشد.

سؤال : آن موقع که این قرص و اینها هنوز نبود ؟ قرص آمده بود ؟

آقای دکتر معتمدی : چرا قرص توی بازار بود فقط دکترها توی مطب میدادند آنوقت یک کار دیگر هم این بود که این قرصها دانه ای صددینار بیشتر قیمست نداشت ارزش قرصش زیاد نبود ، در طبقه مرفه خود بخود چیز شده بود ، در طبقه کارگری استقبال خیلی شدید شد برای جلوگیری و اطراف شهرها آن چیزی که ما نتوانستیم نفوذ بکنیم برویم در روستاها و دهات بود که خرج زیادی داشت ، چون پی گیری اینکار مهم است اکثر اینها نمیدانستند که باید چکار بکنند این قرص را ولی برنامه دیگری پایه ریزی شده بود و نیروی خیلی خوبی هم تهیه شد و چندین کنفرانس انجام شد و دوتا کنگره هم برای تنظیم خانواده در دانشگاه اصفهان تشکیل شد کنگره بین المللی بود یعنی ایران بود و از همه جاهای دیگر هم آمده بودند مقالات و کتابچه هایش هم چاپ شده بود و باصطلاح یکسوی از پیشرفتهای زمان بود .

سؤال : شما خدمتتان در دانشگاه کی شروع شد ؟

آقای دکتر معتمدی : دانشگاه من در ۱۵ شهریور ۱۳۴۶ حالا بعد از آن من اینرا میخواستم بگویم که نه تنها فکر بکنید که وبا و آبله شما میدانید با سفلیس توی آن مملکت چه مبارزه ای شد ما منطقه ای داشتیم «آن دمیک» یعنی بطوری دائم همه کس خانواده ها سیفلیس داشتند که منطقه جنوب است نوعی از سیفلیس است به اسم رژل که در جنوب عراق هست و در قسمتی از خوزستان کسه جنوب عراق است آنجا این مرض خیلی شایع بود و در همه خانواده ها پسر بچه ها که متولد میشدند میگرفتند با این مبارزه شد و از بین رفت الان اگر دوباره دائر شده باشد میدانم در تمام جاها پیدا کردن یک مریض سیفلیسی جدید بطور

نادر بود ، نمیتوانستند پیداکنند ، کلینک‌هایی که در ست‌کرده بودند برای مبارزه با بیماریهای مقاربتی کار بسیار اساسی بود که در آن مهلکت‌شد، حالا دنباله اش را من نمیدانم بچه نحوی در بیاید من یادم هست وقتی که کار آموز بودم در بیمارستان سینا درمانگاه پوست بودم یک روزی یک آخوندی آمد عمایم گنده ای هم داشت سیاه آمده بود آنجا و میگفت مجرایم میسوزد گرمیم‌کرده‌است ، دکتر معاینه کرد و بما گفت تو نگاه کن این سوزاک گرفته و سیفلیس هم دارد سیفلیس هم روی پوست بود بعد گفت چطور شد شما گرمی کردید گفت اخیرا "برایم ازکرمان پسته زیادی آوردند خوردم گرمیم کرده نمیدانم چکار کنم بعد دکتر گفته بود ازاین بیعد برای اینکه گرمی نکنی وآن کار را میخواهید انجام بدهید پسته نخورید ، به این نحو بود وواقعاً "بهترین برنامه هم این بود که کنترل منطقه ای در تهران شهرنو شده بود که برنامه خیلی خوبی بود و قسمت بانوان این اواخر خیلی کمک کرده بودند بخصوص مدرسه خانم فرمانفرمایان چیزهای اجتماعی درست کرده بودند، همه کمک شده بود که بیک سبک صحیحی پی گیری بشود این را بایست دنبال گیری میکردند وهیچوقت اینها را نباید ول میکردند .

سؤال : شهر نو هم جزء کارهای وزارت بهداری بود یانه ؟

آقای دکتر معتمدی : یک کلینیک مخصوصی داشت وزارت بهداری در آنجا اداره مبارزه با فحشاء هم برای آن ، یکی از بزرگترین شاهکارهای دوران اعلیحضرت بخصوص افتخار برای علیاحضرت فرح پهلوی جدام است ، بیچاره جذامیها در مملکت سرگردان بودند توی مشهد خودشان میآمدند شب توحرم میخواستند درخ بگردنشان می بستند و محیط را آلوده میکردند و مردم هم میرسیدند نمیدانستند چه هست سرو وضعشان ، آن جذامی خانه هائی هم که درست کرده بودند یکی در تبریز بود یکی در مشهد دیدیم بچه وضعی بود اصلاً "یک جایی بود که آنجا بودند بعد میآمدند بازار گدائی میکردند میرفتند آنجا میخواستند کار دیگری نمیکردند و اشاعه جذام به حدی بود که روز بروز هم بیشتر میشد مادر حدود ۴-۵ هزار تا توی بیمارستانها داشتیم و ۱۰ هزار یا ۱۲ هزار تا شناخته شده آن اواییل

داشتیم این تکه زمینی در پشت کوههای بینالود در طرف بالای بیرجند پهلوی
گرگان و بیرجند و آنجاها را انتخاب کردند و یک چاهی زدیم آبی درآمد و مرحوم
دکتر راجی وزیر بهداری بود مسئول اینکار شد علیاحضرت سرپرستی مداوم کردند
روی اینکار و آنجا شهری ساخته شد و همه اینهایی که در آن خانواده ها آمدند
بیرون آنها را همانجا بردند زندگی یاد دادند مدرسه و کشاورزی و کارهای
صنعتی و دستی اینها را ندیده هیچوقت؟

سؤال : نه ، نه

آقای دکتر معتمدی : اصلاً یک جایی را که هیچوقت هیچی نبوده یک نوبلندرا
تبدیل کردند به یک جایی شهری و خیلی خوب بچه ها هم که سالم شدند به اجتماع
برگشتند و آمدند بیرون ، هیچ گرفتاری نداشت و دوا هم دادند پی گیری هم
کردند و همه هم میدانستند اگر گرفتاری داشتند بجا بروند و در همین جنوب
شهر تهران دوتا کلینیک یک یا دو کلینیک جذامی بود ، که جذامیها میآمدند
آنجا معالجه میشدند میرفتند . شما در شمال ایران اگر یادتان نرفته باشد
یک آدم نمیدیدید که سرش کچل نباشد اکثر افرادی که نشان بالا است وسط
کله شان طاس است کچلی است که نوع پاویس است که همه داشتند ولی الان هیچ
نمی بینیم این برای بهداشتمان بود ، خود بخود که از بین رفت اینها
برنامه ریزی بود ، شما فرض کنید که باز در همان شمال میرفتید کم خونیهای
زیادی پیدا میشد بواسطه گرمهای فلادار از بین رفت کم شد .

سؤال : حد متوسط عمر ایرانی چقدر بود قبل از پهلوی مثلاً چند شده بود .

آقای دکتر معتمدی : قبل از پهلوی ، یعنی دوران پهلوی اول پایه های اصلی
سیستم مملکتی گذاشته شد ولی از نظر بهداشتی کاری نشد مرگ و میر چیزی کم
شده بود چندان دکتري پیدا شد ، چندان مرض توی شهرها کم شده بود ، اصل
کم شدن اینها در دهه دوم دوران محمدرضا شاه است که کم شد و بهر حال آن چیزی
که ما داشتیم فکر میکردیم اطلاعاتی که من حالا یادم هست میشد گفت که لایسف
اسپتئسی ات برث (Life expectancy at birth) حالا کلمه فارسی

دارد این مطلب را میخوام انگلیسی آنرا بگویم که بعد انشاء الله تایپ کردید فارسی آن حالا یادم بیاید که عینا " چه هست اول در حدود ۳۰-۳۱ سال بود حالا این اواخر به رقم بالاتر از ۵۰ نزدیک به ۶۰ رسیده بود دلیلش این بود که ما حدود مرگ و میر اطفال را در حدود ۴۰-۵۰ درصد داشتیم دیگر.

سؤال : خود همین لوله کشی آب

آقای دکتر معتمدی : لوله کشی یک پدیده است ، واکسیناسیون آبله را چرا اسم نبردیم ، آبله از مملکت رفت شما اصلا" صورت بی آبله نمیدیدید زنده اگر میماندند ، آبله هر چند سال میآمد می کشت که از بین رفت ، از افراد پیرهنوز کسانی هستند که می بینی ، کسانی که نشان زیاد است هنوز هستند ، الان ، دیگر آبله نمی بینید دیگر اصلا" واکسیناسیونش هم از بین رفت شما یادتان هست شما که تهران نبودید توی تهران فصل تابستان که میشد همه جا حصه بود آب قناتها بود قناتی که از چهار راه حسن آباد میآمد درخانه ما هرکسی از خانه اش یک تونل میزد به این قنات بعد آفتاب اش را میکرد آن تو آب میگرفت یا بعضی از این فاضلاب های خانه ها هم که پهلوی آن یکی بود آن که نمیدانست که اینجا سوراخ فاضلاب است از آنجا نشت میکرد میکروبها میرفت توی قنات . چندین اپیدمی در زمان خود من تشخیص داده شد از قنات فرمانفرما است از آنجا اشاعه پیدا کرده همه سوابقش توی انستیتو پاستور ایران هست بروید به بینینسده چه جوری است اینها همه از بین رفت اصلا" کسی حرفش را نمیزند شما اصلا" یادتان هست تیفوس چه هست . این را نسل شما ندیده ، تیفوس میآمد بعد از جنگ بین المللی دوم لهستانی ها دوباره تیفوس را آوردند ایران که تمام تهران این چیزها دوباره از سرنو در اکثر دهات شمال کوههای شمال غربی ایران آندمیک بود چون لباسها را زمستان در نمیآوردند کک و شپش وهمه با هم بود هم طاعون بود بواسطه کک و موشی که آنجا داشتیم ، طاعون را ریشه کن کردند در مملکت ما منطقه غربی ایران کوههای زاگرس منطقه طاعون خیز دنیا است هنوز هم هست موشهایش هم هستند موشهایش هم آلوده هستند مبارزه شده با اینها الان اینها همه از بین رفته آیا خیال میکنید همینطور رفت ، دکترهای وزارت بهداشت یا دکترهای مملکت یا بهداشتی ها یا نرسها من وقتی که وزارت بهداشتی رفتسم

در تهران دوتا مدرسه پرستاری بود در تمام ایران اولین مدرسه پرستاری را امریکائیا در رضائیه در ۱۸۹۵ آنوقتها درست کردند که یا بعد یا اوایل جنگ بین المللی اول نمیدانم تاریخش را چند وقت بود و بعد تابلیه دانشکده پزشکی را هم آنها درست کردند که همه را درش را بستند دیگر بعد سازمان شاهنشاهی مدرسه پرستاری والاحضرت اشرف را درست کرد با سیستم جدید، قبل از او یک مدرسه شیروخورشید سرخ دیگر هم هست که توی شاهزاده عبدالعظیم درست شد همین بود و منتظر بودیم که اینها مدرسه پزشکیاری بود که اینها بتوانند بعد پرستار بشوند، مدرسه بهیاری درست شد کنفرانس پرستاری درست شد در سازمان بهداشت جهانی در دربند سابقه اش هست، هتل دربند، از تمام ممالک آمده اند، اساس مدرسه بهیاری را آنوقت گذاشتند ازکسانیکه در زمینه پرستاری و بهیاری کار کرده اند که پایه گذاران این رشته هستند بایستی خانم سلسالی، خانم حقوقی، خانم ندیمی، خانم هروآبادی که پسرش الان شده کمونیست و توی حبس بود و حالا شده است وزیر صنایع سنگین آقای خمینی، مادرش یک فرشته است خانم هروآبادی در پرستاری ایران بوده همه اینها را کم کم فرستاده شده اند خارج تحصیلات دیگری هم کردند آمدند امثال اینها هم خیلی دارند هر شهری هم بوسیله امثال و کسان دیگر و پایه های مدارس بهیاری و پرستاری گذاشته شد که امروز یکی میپرسد که آقا چرا پرستار درست نکردند، پرستار درست کردن اورنایت (Overnight) میشد باید یک پرستار درست بشود سابقه پیدا کند بعد برود تخصص بگیرد برگردد یکدانه اش را پیدا کنیم بفرستیم توی یک شهری که یک مدرسه درست کند یک به یک اینجوری درست کردیم ولی من نه، دستگاه وزارت بهداری، من وقتی دفاع میکنم صحبت میکنم از وزارت بهداری است حالا نگاه کنید بهمین ترتیب به بینید درمورد مهندس بهداشت اصلاً کسی مهندس بهداشت نبودند امثال و مسکن را که درست کرده بودند سازمانی نداشت اولین جائیکه حمله کردند گفتند اداره مهندسی بهداشت وزارت بهداری بیاید در اینجا چونکسسه آب دست ما است ما از نظر بهداشتی اینکارها را شروع کردیم پایه ها ریخته شد مهندسی بهداشت پیدا شد بعد مدرسه بهداشت، مدرسه کمک بهسازی فریس به اسم مدیرکل بهداشت مافریس که اولین مدیرکل بهداشت بود و فوت کرد، درورامین

ساخته شد بعد جاهای دیگر ساخته شد مدارس پرستاری همینطور علوم آزمایشگاهی همینطور پایه ریزی شد کم کم امروز که می بینید چندین دوره هم تکنیسیسین آن هست در سال چندهزارتا میآیند بیرون وهم از دوره لیسانس آن .

سؤال : اشاره کردید به اینکه اختلافی بود بین مثلا" وزارت آبادانی ومسکن ووزارت بهداری اینجور اختلافات توی وزارتخانه ها زیاد پیش میآمد ، اینها چه جوری حل میشد ؟

آقای دکتر معتمدی : آنوقت من یادم هست هر وزارتخانه ای سعی میکرد ابوابجمعی خودش را بیشتر کند وزارت بهداری بعداز آموزش و پرورش ، وزارت جنگ که منها بود ، از وزارت خانه های خیلی بزرگ بود بخصوص بهداشت که آمده بود در آن ۳۹هزار ۴۰هزارتا کارمند داشت که باید همه جاها میبود دیگر . وزارت بهداری وزارت موبیلیزه شده بود برای مبارزه با مالاریا هرکسی توی ده میرفت میدید که یک ماشین هست مال وزارت بهداری ، ماشین میآید میروند همه خیال میکردند خوب ما اینرا بگیریم ماشین مال کی هست ؟ مال مهندسی بهداشت، پس اگر بیاید توی وزارتخانه ما اقلا" ۵۰۰ ماشین میآید آنقدر فلان میاد واین گرفتاری را ایجاد کرده بود البته همیشه جنگ بود آخر سر هم یا حضورا علیحضرت میرفتند و اعلیحضرت

سؤال : مقصودم همین بود وقتی این جنگ میشد آخر سر خود اعلیحضرت باید قضیه را حل میکردند یا توی کابینه این چیزها حل میشد .

آقای دکتر معتمدی : توی کابینه وقتی نمیتوانستیم حل کنیم میرفتیم حضور اعلیحضرت ، اعلیحضرت هم همیشه نظر ارشادی میدادند تا نظر صریح ، اظهار نمیفرمودند اینجوری میگفتند بروید فلان جا و فلان جا را مطالعه بکنید به بینید در آنجا سیستم ها چه بوده اگر تطبیق میکند با محیط ما طبق آن عمل کنید بعد میآمدند سرخط میدیدند که صحیحش اینست . بعضی ها شروع میکردند در این گیرودار که سازمان خودش را مستقل کنند هر وزارتخانه ای چندین سازمان مستقل در شکم خودش ایجاد میکرد .